



کمه در باره رمان فوریو بدانید :

رمان فوریو با هدف تولید و عرضه محصولات تلفن همراه بنیان نهاده شده است. رمان فوریو تلاش دارد گامی هر چند ناچیز در مسیر اعتلای فرهنگ کتابخوانی غنی کشورمان بردارد.

شایان ذکر است وبسایت رمان فوریو بدون هیچ کمک مالی یا حمایت و پشتیبانی از سوی ادارات ، سازمان ها و موسسات دیگر در زمینه تولید محتوای محصولات فرهنگی و اجتماعی بر روی تلفن همراه مشغول به فعالیت می باشد.

آدرس وبسایت رمان فوریو : wWw.Roman4u.ir

کانال تلگرام : @Roman4u

نام رمان : احساس سرد

نویسنده : عسل بهمانی (Fz) کاربر رمانخونه

طراحی و صفحه آرایی: رمان فوریو

آدرس سایت : wWw.Roman4u.iR

کانال تلگرام : @Roman4u و @Romankhone

تمامی حقوق این کتاب نزد رمان فوریو محفوظ است

احساس سرد

عسل بمانی (Fz)

تهیه شده در:

وب سایت رمان فوریو

احساس سرد

باسمه تعالی

دانای کل

دخترک ارام و با قلبی شکسته به ساعت نگاه میکرد ساعت ۱ شب بود اما هنوز نیامده دخترک بیچاره چقدر خود را برای اعتراف به دوست داشتن اراسته بود و چه خیال خامی که ان مرد علاقه ای بهش داشته باشد با صورتی پر از اشک و چشمانی که به سرخی میزد از زمین بلند شد به سمت اشیپزخانه رفت و غذاهای که آماده کرده بود را داخل سطل زباله ریخت آن کیک را که برای ان کلی زحمت کشیده بود را داخل سطل اشغال پرت کرد و با قلبی شکسته به اتاقش رفت

ان طرف تر پسری در مهمانی و سرخوش بین دختران زیبا دختری درکنارش بود که او را به خود می فشارد گویا این دختر ان عشق مقدسش بود بوسه ای به سر دختر زد ثانیه ای فکرش درگیر دختری شد که شش ماه است وارد زندگی اش شده و باعث دلخوری و سردی دختر در اغوشش شده از برخورد سرد دختر عصبانی میشه و میگه

پسر: قول میدم هر چه زودتر طلاقش بدم خانمم

تو رو خدا انقدر سرد نباش

دختر: قول؟

پسر: قول

دختر: آرمان

پسر: جانم ترنم

ترنم: اذیتش کن

ارمان: باشه خانمم هر چی تو بگی حاضر شو بیرمت خونه منم دیگه برم فردا

باید برم سرکار

ترنم: باشه عشقولی

با ناز گونه ی ارمان را میبوسد و با عشوه به سمت اتاق میروند لباس هایش را

میپوشد و از اتاق خارج میشود به سمت ارمان میروند

ارمان لبخندی به زیبایی عشقش میزند و دستش را میگیرد و پس خداحافظی

با دوستان از مهمانی خارج میشوند و به سوی ماشین ارمان میروند در را برای

ترنم باز میکند و بعد از نشستن او به سمت دیگر ماشین میروند و مینشینند

استارت میزند و حرکت میکند

دخترک با همان لباس به سمت حمام میروند و زیر آب سرد می ایستاد پس از

مدتی به خود می آید و حمام میکند حوله ی کوتاه صورتی خود را می پوشد و

از حمام بیرون می آید

نگاهی به ساعت می اندازد و باز بغض گلویش را میگیرد ساعت ۲ نصفه شب

است اما هنوز شوهرش نیامده یعنی آن مرد یک در صد هم نگرانش نیست با

همان حوله و موهای خیس خود را بروی تخت می اندازد و خود پاهایش را در

شکمش جمع میکند و چشمانش را می بندد

پس از مدتی دخترک به خواب فرو می رود

ارمان

بعد از اینکه ترنم به خونشون رسوندم به سمت خونه خودم حرکت میکنم واقعا حضور دریا از ارم میده دوستش ندارم از دستش عصبانیم و خودم واسه یه دعوا و گفتن اینکه فردا میرم درخواست طلاق میدم خودم آماده کرده بودم در خونه با ریموت باز میکنم و بعد از پارک کردن ماشین به سمت خونه میرم در باز میکنم خونه غرق تاریکی و سکوت شده چند بار دریا صدا

میزنم اما جوابی نمیشنوم به سمت اتاقش میروم و در باز میکنم میبینمش که خوابیده عصبی میشم اون حق نداشت قبل از اینکه من پیام بخوابه به سمتش رفتم که بیدارش کنم که با دیدن صورت معصومش طوفان درونم به آرامش تبدیل شد اروم کنار تختش مینشینم و به صورت غرق خوابش نگاه میکنم اعتراف میکنم که حتی از ترنم زیباتر و خواستنی تر است

دستم ناخودآگاه به سمت موهایش کشیده میشود دستم به موهایش میخورد از خیزی موهایش باز عصبی میشوم این دختر اصلا مواظب خودش نیست دستم به صورتش میخورد که از داغی صورتش وحشت به جانم می افتد

میخوام بلندش کنم که با دیدن سرشونه لختش و حوله تنش به سمت کشوی لباسش میروم و لباس برایش برمیدارم دریا بیخشم مجبورم قول میدم به شرفم قسم به جز صورتت به جای دیگه نگاه نکنم

چشمانم میبندم و لباس هایش را به تنش میکنم چشمانم را آرام باز میکنم دستم را بر روی پیشانی اش میگذارم خدای من چه کنم

باید بیدارش کنم اروم صدایش میزنم اما تکان نمیخور چند بار دیگه صدایش میزنم که پلکش میلرزد و اروم چشمانش را باز میکند و من غرق میشوم در آن تپله های ایبی مظلومش چشمان ایبی اش را که میبینم یاد ترنم و ان چشم های دلگیر می افتم عصبی میشم من لعنتی اینجا چه میکنم

از جایم بلند می شوم لباسش را میگیرم و بلندش میکنم تعادل ندارد اما من بی رحم شده بودم

سیلی محکمی بهش میزنم که بغض میکند و چشمانش پر از نفرت میشود داد میکشم

ارمان: این چه طرز خوابیدن بود چرا لباس تنت نبود غلط کردی قبل از من خوابیدی مثلا بخاطر تحریک من لباس نپوشیدی عوضی

نزدیکش میشوم و عصبی گردنش را میگرم و به سمت خودم میکشم ارمان: اینو تو گوشت فرو کن من یه موی گندیده ترنم با توی ه*ر*ز*ه عوض نمیکنم

چشمان دریایش لب ریز از اشک میشود باز هم یاد چشمان ترنم سیلی دیگری بهش میزنم

و روی تخت پرتش میکنم و از اتاقش خارج میشوم به سمت اتاق خودم میرم و پس از تعویض لباس هایم میخوابم

دانای کل

ارمان میخوابد و خبر ندارد از حال بد دختر ارمان میخوابد و خبر ندارد از قلب شکسته آن دخترک مظلوم که بدون هیچ کاری باید کتک بخورد دریا به سختی خود را به سمت عسلی تخت میکشاند و گوشیش را برمیدارد

شماره را میگیرد

مخاطب: جانم دریا خوبی

دریا: حالم خوب نیست فقط بیا امیر

و تلفن از دستش بروی زمین می افتد و بیهوش میشود

امیر با عجله لباس هایش را میپوشد و به سرعت خود را به ماشینش می رساند

و حرکت میکند

تا جای که میتواند گاز می دهد و پس از ده دقیقه به خانه ی دریا می رسد زنگ

در را پشت سر هم میزند

ارمان خشمگین از خواب بیدار میشود به سمت آیفون میرود که با دیدن امیر

برادر دریا تعجب میکند و در را باز میکند

امیر به سرعت خود را به داخل خانه پرت میکند و سمت اتاق دریا می رود او

حتی ارمان را هم ندیده

ارمان پشت سر امیر به سمت اتاق می رود و قبل از باز شدن در دستش را

بروی شانه امیر میگذارد و میپرسد: چه خبرته نصفه شبی اینجا ای؟

امیر بدون توجه به ارمان در اتاق را باز میکند و با دیدن دریای بی جون ضربان

قلبش بالا میرود مگر ن اینکه ان دخترک همه نفسش است

مگر ن اینکه جاننش به جان ان دخترک مظلوم بسته است ارمان نیز شکه شده و

قلبش از ان همه بی رحمی خود به دریا فشرده میشود

دانای کل

امیر با عجله خود را به کنار تخت دریا می رساند و او را ب*غ*ل می کند

و رو به ارمان فریاد میزند

امیر: لعنتی چرا منو نگاه میکنی برو ماشین روشن کن

ارمان به خودش می آید و سریع سویچ ماشین را از روی کاناپه چنگ میزند و

بدون تعویض سریع از خانه خارج میشود و سراسیمه ماشین را روشن میکند و

از پارکینگ بیرون می آورد

امیر با عجله خود را به ماشین می رساند

ارمان در عقب را سریع باز می کند امیر دریا را مانند کودکی بی پناه به اغوش

میکشد

صندلی عقب مینشیند پس از چند دقیقه ای

ارمان جلوی بیمارستان ترمز وحشت ناکی میکشد و سریع در عقب را باز

میکند و قبل از اینکه امیر بتواند کاری کند دریا را مانند عروسکی ب*غ*ل می

کند و به سمت بیمارستان میدود

همین که وارد میشود شروع به کمک خواستن و فریاد زدن میکند پرستاری

سراسیمه به سمت ارمان می آید

و به او میگوید که دریا را به روی آن تخت گوشه ی دیوار بگذارند

پرستارها سریع دست به کار میشوند و دریا را از ان جا دور میکنند

دکتر از اتاق بیرون می آید امیر و ارمان سراسیمه به سمتش می روند

امیر: چچی شد دکتر خواهرم چطوره

ارمان: دکتر حالش خوبه

دکتر: حالش خوبه به موقع رسوندینش تب بالای داشته نیاز به استراحت داره

یکی دو روز مهمون ماست

و لبخند آرامش بخشی به سوی ان دو میزند
 امیر ارام میشود و روی صندلی مینشیند و اما ارمان همان طور ایستاده و به این
 فکر میکند من چطور دلم او مد
 دانای کل

امیر به ارمان نگاهی می اندازد و بی مقدمه می گوید
 امیر: میدونم با زور و اجبار ازدواج کردین و اینم میدونم که کتکش زدی اینو از
 لب پاره شده اش فهمیدم مطمئن باش اگه اینجا نبودیم از خجالتت در می
 اومدم

چند ماه دیگه صبر کن چند وقت دیگه که مادر بزرگ از اینجا بره طلاقش
 میگیرم ولی اینو تو گوشت فرو کن ارمان به خدا قسم فقط اگه یک بار دیگه
 این اتفاق تکرار باشه مطمئن باش بدترش سحر میبینه تو که دلت نمیخواد
 سحر اذیت بشه میخواد؟ درسته سحر عشقمه ولی دریا زندگیه هر ادمی هم
 که باشه واسه زندگیش از عشقش میگذره ..

ارمان با فکی منقبض شده عقب گرد میکند و در دل به خود لعنت میفرستد
 بخاطر نگرانی بخاطر آن دخترک عوضی عصبی است و به دنبال آرامش با فکر
 زنگ زدن به ترنم لبخندی بروی لب هایش ظاهر میشود و سریع سوار ماشین
 میشود و خود را به خانه می رساند و اولین کاری که میکند به ترنمش زنگ
 میزند

دانای کل

بعد از دو بوق ترنم جواب میده

ترنم: سلام عزیزم کاری داشتی نصفه شبی اخه
 ارمان: دلم برات تنگ شده بود ترنم آرامش میخوام
 ترنم: عزیزم من الان چیکار میتونم واست بکنم
 ارمان: بیا خونه
 ترنم: اون دختره نیست
 ارمان: ن عشقم تا فردا از دستش راحتم بیا
 ترنم: باشه نیم دیگه اونجا
 ارمان: منتظرم خانمم
 ترنم تلفن را قطع میکند و میگوید: اه این نکبت دیگه ولم نمیکنه نصفه شبی
 نمیزاره بکپم
 با همین غرغر ها لباس هایش را میپوشد و از خانه مجردیش بیرون میزند و
 سوار ماشینش میشود به خانه ارمان میرسد و ایفون را میزند
 ارمان با زنگ ایفون از روی کاناپه میپرد و با نیش باز در را باز میکند خود را به
 استقبال عشقش میرساند و ترنم را در اغوش میکشد
 دستش را دور کمرش حلقه میکند و با هم وارد خانه میشوند ارمان بی صبرانه
 ترنم را بار دیگر به اغوش میگیرد و شروع به ب*و*س*ی*دن دخترک انها غرق
 عشق بازی میشوند و پس از مدتی که نفس کم می آوردند از هم دست می
 کشند
 ترنم: ارمان خوابم میاد تو رو خدا بیا بریم بخوابیم
 ارمان ترنم را ب*غ*ل میکند و به سوی اتاقش می رود و ترنم را روی تخت
 میگذارد و خود نیز کنار او میخوابد و او را محکم در اغوش میگیرد

هر دو پس از مدتی به خواب فرو می روند
صبح دکتر بعد از معاینه دریا به امیر میگوید که حال خواهرش خوب است و
میتواند او را به خانه ببرد
امیر با خوشحالی کارهای ترخیص خواهرش را انجام می دهد
او را سوار ماشین میکند
امیر: دریا به مامان میگم واست غذای مقوی درست کنه واست ظهر میارم الان
که رفتی خونه فقط بخواب
دریا: باشه داداشی
امیر جلوی خانه نگه میدارد و دریا را پیاده میکند
دریا زنگ در را میزند و در باز میشود بعد از وارد شدن به خانه امیر می رود
از حیاط میگردد و وارد خانه می شود همینکه سرش را بالا می آورد
دانای کل
با صحنه ای رو برو میشود که قلب کوچکش را به درد می آورد
دختری را با موهای بور کنار همسرش میبیند پوزخند روی لب های آن دختر
بدجور خودنمایی میکند چشمانش بروی دست های حلقه شده ی آن دختر به
بازوهای همسرش کشیده میشود
مگر ارزوی او نیست که این گونه دستش را حلقه کند به دور بازوهای مردش
مگر او همسر آن مرد نیست
آرمان به همراه ترنم به کنار دریا می آید و پوزخندی همانند ترنم بر لب هایش
می نشاند

ارمان: به به دریا خانم حالتون خوبه که مطمئنا خود را جلوتر میکشاند و دستش را بروی گوشه ی لب زخمی دریا میکشد و میگوید

ارمان: چند روز دیگه خوبه نگران نباش و سپس خنده ی بلندی میکند که ترنم نیز همراهیش میکند دریا قدمی به عقب بر میدارد

پس از پایان خنده آن دو حال نوبت ترنم بود که زهرش را بریزد و دخترک را خورد کند

ترنم به جلو می رود و با تمسخر به دریا می گوید
ترنم: عزیزم چند ماه دیگه فقط باید من و ارمان تحملت کنیم بعد از اون طلاق میگیرین و من میشم خانم این خونه مادر بچه های ارمان قشنگه نه؟
دانای کل

دریا سکوت میکند و در جواب حرف های ترنم فقط به ارمان نگاه میکند
ترنم از جواب ندادن دریا و بی تفاوت بودنش حرصش میگیرد دستش را بالا می برد و سیلی محکمی به صورت دریا می زند

خون بند آمده باز هم سر باز میکند دیگر برای دریا این همه تحقیر غیر قابل تحمل میشود او نیز همانند ترنم سیلی محکم تری به ترنم میزند و یقیناً ترنم را میگیرد ارمان شوک زده و بی حرکت فقط نگاه میکند توانایی انجام کاری را ندارد چون واقعا گیج شده

دریا درحالی که صدایش از خشم میلرزد رو به ترنم میگوید: اینوزدم تا بفهمی بیشتر از حد پات از گلیم خودت دراز تر نکنی اینم بفهم که من اندازه یه مگس

به اون مردی که اینجا مبینی علاقه ندارم البته مرد که نه نر آگه این اقا مرد بود
هیچ وقت معشوقه ی خودش توی این خونه نمی آورد
یقیه ی ترنم را رها میکند ترنم از حرص دستانش را مشت میکند دریا به سمت
ارمان می رود و در خالی که سعی در پنهان کردن اشکش میکند تمام نفرت
خود را در چشمان خود میرزد و خیره در چشمان ارمان میگوید
دریا: قسم میخورم روزی برای بودنم التماس کنی که دیگه خیلی دیره
و تنه ی محکمی به ارمان میزند و قبل از رسیدن به اتاقش بلند میگوید
دریا: یه بار دیگه معشوقه اتون اینجا ببینم ازت شکایت میکنم اقای ارمان
شایسته بهتره یادآوری بشی که این خونه به نام منه
این را میگوید و به اتاقش میرود

آرمان

باور اینکه دریا همان دختر دیروز باشد برایم سخت است
وقتی به ترنم گفت اندازه مگس و اسش ارزش ندارم به معنای کاملاً واقعی
خوردم کرد و اینکه به ترنم دست درازی کرد عصبیم کرد به سمت ترنم می
روم و میخواهم در اغوشش بگیرم که عقب میکشد و میگوید
ترنم: زمانی که تحقیرم کرد و سیلی به دهنم زد که مثل دیوار ایستاده بودی و
نگاه میکردی حالا که رفت او مدی جلو ارمان تا موقعی که طلاقش ندادی
دیگه حق نداری به من زنگ بزنی
و کیفش را از روی زمین برمیدارد و از خانه خارج میشود و در را محکم به هم
میکوبد

همه ی این ها تقصیر ان دختر عوضیست برام مهم نیست سحر چی میشه انقد
عذابت میدم که برای رهایی به ترنم التماس کنی
دختره *ر* *ز* *

دانای کل

ارمان با خشم نگاهی به اتاق دریا می اندازد و به سمت اتاق خود می رود و
خود را به داخل حمام پرت میکند و دوش اب سرد را باز میکند دوری از ترنم
برایش سخت است و دنبال راهی است که ترنمش او را ببخشد
از فکر خود لبخندی روی لب هایش ظاهر میشود شکنجه دریا بهترین گزینه
برای بخشش ترنم است از فکرش انرژی مثبت میگیرد و شامپو را برمیدارد و...
#دریا

بعد از اینکه وارد اتاق شدم پشت در سر میخورم
بغض پنهان شده ام میشکند برام سخت بود که او معشوقه دارد چقدر امیدوار
بودم که شاید روزی به من علاقه مند شود اما با دیدن ان دختر همه ی امیدم را
از دست میدهم یاد ان دست های حلقه شده بیشتر عذابم میدهد
خدای من چگونه تحمل کنم
به سختی از جایم بلند میشوم
من قسم خورده ام که که پشیمانم کنم برای عشق میجنگم تا بدستش بیارم
بلند میشوم و لباس هایم را عوض میکنم به دستشویی می روم
و ابی به صورتم میزنم ارایش مختصری میکنم
در اتاق را باز میکنم قبل از اینکه بیرون برم دستم کشیده میشه و کمرم به شدت
به دیوار میخورد

به کسی که این کارو کرده نگاه میکنم که با دیدن چشمان به خون نشسته اش

زبانم قفل میشود

دانای کل

دریا توانایی تکان خوردن ندارد اما با چشمانی ترسیده به ارمان خیره میشود

ارمان عصبی است اما با دیدن چشمان مظلومش ساکت میشود

فکرش درگیر مظلوم شدن خواهرکش میشود این مظلوم شدن چقدر شباهت به

او دارد

ارمان توانایی تحمل عذاب خواهرش را ندارد این را هم می داند که امیر دریا

را خیلی دوست دارد

او هم عاشق خواهرش است نمی تواند عذاب بدهد تا عزیز دردانه اش عذاب

بکشد

چشمانش را بروی صورت دریا متمرکز میکند و از او فاصله میگیرد دستی به

موهایش میکشد و پشتش را به دریا میکند

دریا نفسی راحتی میکشد و با خود میگوید به خیر گذشتا فکر کردم الان با

دیوار یکیم میکنه

ارمان به سمت دریا برمیگردد و به مبل اشاره میکند و به دریا میگوید

ارمان: برو بشین حرف بزنیم

دریا سری تکان می دهد و به سمت پذیرایی می رود ارمان هم پشت سر او

می رود

دریا می نشیند و ارمان هم روبروی او

دریا: خب

ارمان: ببین دریا نمیخوام اذیتت کنم خیال خام نکن فقط بخاطر سحر چون اگه اذیتت کنم اونم عذاب میکشه. خودت ترنم دیدی من اونو دوستش دارم امروز هم بخاطر تو با هام قهر کرد ازت عصبی ام اما به حرفت فکر کردم درسته من زن دارم و داشتن معشوقه یه اشتباه بزرگه من تا موقعی که طلاق میگیریم دور ترنم خط میکشم میخوام با هم صلح کنیم من بخاطر کارم به اندازه کافی ذهنم درگیر هست حوصله این چیزارو ندارم صلح میکنیم و مثل دوتا دوست تا موقع طلاق با هم زندگی میکنیم

نظرت چیه؟

دریا در تعجب است و زیر لب زمزمه میکند

واقعا این همون گودزیلا چند دقیقه پیشه

ارمان صدای دریارو میشنوه و لبخندی کم رنگی یه تشبیه دریا میزنه

ارمان: چی شد نظرت نگفتی دریا

دریا: باشه قبول صلح میکنیم

ارمان به زدن لبخند اکتفا میکند

و بلند میشود و میگوید

دانای کل

ارمان بعد از حرفاش لبخند زد و بلند شد

یک دفعه ای مثل جن چرخید و شروع کرد چیز چیز کردن

ارمان: میگم دریا چیزه ببین

دریا: چیزه بگو

ارمان: من دارم میرم سر کار

دریا: خب به من چه

ارمان از حرصش دستی به موهایش میکشد

ارمان: خب حالا که دوستیم من از سرکار که پیام گشتمه ناهار میخوام خب

دریا: (خند) (خند) (خند) اهان خب بازم به من چه برو بیرون بخور

ارمان: خب خسته شدم همش بیرون غذا میخورم

دریا: باشه بهش فکر میکنم

ارمان نیشش را باز میکند و برای تشکر بدون فکر مانند پسر بچه های پنج ساله

ذوق میکند و محکم لپ دریا را میبوسد

دریا با این کار ارمان ضربان قلبش بالا می رود و از خجالت لپ هایش قرمز

میشود و تعجب می کند

ارمان هم برای ماس مالی کردن سریع به اتاقش می رود انگار نه انگار او کاری

کرده است و سریع لباس میپوشد و از اتاقش خارج میشود دریا را می بیند که

هنوزم در همان حالت ایستاده خنده اش میگیرد و برای حرص دادن دریا

میگوید

ارمان: یه بوسه کردم اینطوری غرق شدی یه کار دیگه می کردم چی کار

میکردی

دریا از حرص میخواهد گل روی میز را به سمت ارمان پرتاب کند که ارمان

زودتر از او از خانه خارج میشود

دریا

دلّم میخواست با دیوار یکیش کنم پسره پورو گلدون سرجاش میگذارم به سمت اشپزخونه میرم مثلا قرار بود امیر اقا واسه من سوپ بیاره مثلا من مریضم همینجوری داشتم واسه خودم چرت و پرت میگفتم الکی وسط اشپزخونه ایستاده بودم که صدای زنگ ایفون اومد

نیشم باز شد فکر کنم امیر باشه سریع خودمو پرت میکنم رو ایفون (یعنی از اشپزخونه تا پذیرایی دوندگی میکنم)

درست بود امیر بودسریع در حیاط باز میکنم دو سه دقیقه طول کشید تا از حیاط بیاد در خونه باز میکنم که سرش میاره داخل و میگه

امیر: سلام عشقم

دریا: سلام انتر سوپم کجاست گشتمه

امیر: یعنی تو واقعا خواهر منی این همه با

ذوق گفتم عشقم نمیشد قهوه ایم نکنی مثلا

دریا: حالا بیخیال سوپ کجاست

امیر: اخه کوری خواهر من نمیبینی

بعد قابلمه ی که دستش بود میاره جلو چشمم که اب دهنم قورت میدم سریع

ازش میگیرم

میرم اشپزخونه در قابلمه برمیدارم بخار ازش میزنه بیرون یعنی گرمه بیا منو بخور بدون توجه به امیر که وسط پذیرایی خشکش زده یه بشقاب واسه خودم

میارم و سوپ میکشم و مثل قحطی زده ها شروع میکنم به خوردن

امیر هم که میبینه من خجالت نمیکنم خودش میاد اشپزخونه و روی صندلی

میز ناهار خوری

رو بروم میشینه و میگه

امیر: همش مال تو اروم بخور میپره تو گلوت

دریا: اخه خیلی خوشمزه است داداشی از طرف من مامان بوس بارون کن

امیر: خوب شد گفتمی داشت یادم میرفت حتما

برو خونه مامان بابا دلشون برات تنگ شده

با او بردن اسم مامان بابا لبخندی میزنم واقعا خیلی دختر بدی هستم شاید الان

دو هفته است که دیگه پیششون نرفتم

امیر: ابجی خودت ناراحت نکن فردا برو ناراحت شدن نداره منم دیگه برم

کاری نداری دختر گل

لبخندی به این همه محبتش میزنم از روی صندلی بلند میشم و میز دور میزنم

کنارش میرم قدش ازم بزرگتر سرم بالا میگیرم و

دستام دور گردنش حلقه میکنم و بعد بوسه ای محکم روی گونه اش میزنم

دریا: خیلی دوست دارم داداشی

دستانش دور کمرم حلقه میکنه و بوسه ای روی موهام میزنه

امیر: من بیشتر دوست دارم فینگیل خانم حالا هم دستات از دور گردنم باز کن

که خفه شدم

لبخندی میزنم و یک قدم ازش فاصله میگیرم

امیر: خب ابجی بوست رو هم که کردی حالا میتونم برم

دریا: دلتم بخواد بچه پورو اره برو مواظب خودت باش

امیر: تو هم همینطور ابجی مواظب خودت باش

اینو میگه و ازم دور میشه و قبل از خارج شدن از خونه دستی به معنی بای بای
تکون میده که من هم مثل او این حرکت تکرار میکنم ثانیه ای بعد امیر رفت
یک روزی شاید رفتن من هم یک ثانیه طول بکشد

دریا

بیخیال فکر و خیال های مسخره میشم به سمت تلفن میرم و شماره ارمان
میگیرم (خب من که حال غذا درست کردن ندارم میخوام ببینم سوپ میخوره
یا باید درست کنم)

بعد از چهار بوق جواب میده

ارمان: الو سلام خوبی

دریا: سلام مرسی تو خوبی

ارمان: اره خوبم ممنون کاری داشتی زنگ زدی

دریا: اهوم

ارمان: خب درخدمتم بگو

دریا: ارمان جونم

فکر کنم شاخ دراورده

ارمان: با منی؟

دریا: ن با دیوارم ارمان غذا چی میخوری

ارمان: نمیدونم هر چی درست کنی

دریا: مطمئنی؟

ارمان: اره چطور مگه

دریا: هیچی الکی پس منتظرم

ارمان: باشه خداحافظ

دریا: خداحافظ

بعد از خداحافظی با ارمان میرم اشپزخونه نگاهی به قابلمه سوپ میندازم خب اندازه چهار نفر دیگه هست پس باید بیاد از همینا بخوره میخواست نکه هر چی خودت دلت میخواد

درست کن خب حالا که غدام حاضره میرم یه دوش بگیرم بوگند گرفتم به سمت اتاقم میرم و بعد از برداشتن لباس هام به حمام میرم وان رو پر از اب میکنم حالا که کاری ندارم یه ساعت اب بازی کردن هم بد نیست داخل اب گرم وان میخوابم و چشمانم میندم

بعد از گذشت نیم ساعت از وان بیرون میام و حمام میکنم بعد از برداشتن حوله ام نگاهی بهش میندازم واقعا خیلی کوتاست ولی خب خوشگله حوله کوتاه خوشگلیم میپوشم و از حمام بیرون میام

به سمت میز ارایشم میرم و اولین کاری که میکنم موهام خشک میکنم بعد از خشک کردن موهام یه ارایش خوشگل میکنم نگاهی به ساعت میندازم ساعت ابعد ازظهر فکر کنم

الان دیگه ارمان بیاد به سمت کمد میرم که لباس بیوشم همین که میام حوله دربیارم در اتاق یک دفعه باز میشه جیغ بلندی میکشم و به ارمان که مثل وحشیا سرش انداخته پایین اومده داخل نگاه میکنم سریع حوله ام درست میکنم و به سمتش میرم بدون سلام کردن و حرف دیگه و بدون توجه کردن به

تعجبش دستام بالا میبرم و موهاش میکشم از کارم تعجب میکنه محکم تر
میکشم که جیغش درمیاد

دریا: غلط کردی اینجوری اومدی داخل اخه خر نمیگی شاید من لخت باشم
اخه

ارمان: خب حواسم نبود ببخشید بابا ول کن اینارو کچلم کردی
موهاش ول میکنم و بهش نگاه میکنم میبینم که به یه جای خیره شده رد
نگاهش میگیرم و به حوله کنار رفته ام میرسم جیغ بلندی میکشم
دریا: ارمان بیروووون

ارمان که فکر کنم از ترس اینکه دوباره موهاش بکشم پرید بیرون
وای خدا ابروم رفت حالا چجوری برم بیرون من خجالت میکشم
ارمان

اووف چقد بی فکری پسر را ست گفت دختره اگه لخت بود چی صبح با اون
گندت ظهر هم با این گندت معلوم نیست چه فکری بکنه به سمت اسپز خونه
میرم و روی صندلی می نشینم تا دریا هم بیاد

بهبتره اومد بیرون بهش بگم که خیالات مزخرف واسه خودش نکنه فکر کنه
عاشقش شدم نه من عاشق ترنم هستم

ده دقیقه بعد دریا اومد شلوار و تاپ مشکی پوشیده بود منو دید که داخل اسپز
خونه ام

اومد و قابلمه گذاشت روی گاز و رفت که واسم چای بیاره چای گذاشت
جلوم و خودش رو بروم نشست بهتر بود همین الان بهش بگم

ارمان: ببین دریا خیال خام نکن من هیچ علاقه ای بهت ندارم اگه دیدی صبح
بوست کردم و حالا بماند همه ی این ها اتفاقی بودن و باید بدونی که من
عاشق ترنم

دریا هر کلمه که از دهانم خارج میشد قرمز تر میشد وقتی حرفام تموم شد
خیره شد تو چشمام نفرت از چشماش قشنگ میتونستم
بخونم

دریا: هه تو پیش خودت چی فکر کردی که من میام عاشق اشغالی مثل تو بشم
نه خیال خام نکن من هیچ علاقه ای به تو ندارم بلکه اگه دیدی باهات دارم
مثل ادم راه میام فقط بخاطر اون زر زدنای صبح خودت بود وگرنه من چیکار
دارم به نری مثل تو

تو لیاقت همون ترنم که فقط بخاطر پولت اومده طرفت و تو هم صد درصد
فقط بخاطر نرونگیت رفتی طرف اون هر لحظه از توهین هاش بیشتر عصبی
میشدم بلند شدم ایستادم که اون هم بلند شد رفتم روبروش ایستادم و سیلی
محکمی به دهنش زدم و گفتم

ارمان: اینو زدم تا بفهمی نر داداشته

باز سیلی دیگری بهش زدم

ارمان: اینم زدم که بفهمی ترنم من مثل گل پاکه اما این توی که ه*ر*ز*ه ای
بازو هاش میگیرم و محکم به کابینت کنار گاز میکوبمش و به تلافی همه
حرفاش دستش روی بدنه قابلمه داغ میزارم تا بفهمه با کی طرفه از درد جیغی

میکشه که دلم میسوزه و دستش رها میکنم و بعد هم سوویچ ما شین از روی کابینت برمیدارم و از خونه خارج میشم

دانای کل

ارمان بار دیگر قلب دخترک را میشکند و خبر روزی برای بودنش باید دست و پا بزند

این مرد خبر ندارد که ویران شدن زندگیش در آینده بخاطر همین نفرت هایست که بر قلب دخترک می زند روزی آتش این نفرت بدجور زندگی خوشش را سیاه میکند

دریا بعد از خارج شدن ارمان اشک هایش روان میشود انقدر عصبی میشود که بدون فکر تمام وسایل روی کابینت را یکی یکی بروی زمین میکوبد و یکی پس از دیگری می شکند و چه میفهمد این دخترک که حال پاهای خودش زخمی شده است اما او انقدر قلبش زخم خورده که توجه ای به زخمی شدن پاهایش نمیکند چشمش به عکس عروسی اش می افتد با سرعت از اشیخانه خارج میشود و آن عکس را که از نظرش زیادی مزخرف است محکم به دیوار میکوبد او عصبی است و حالت جنون بهش دست داده در همین موقع ارمان برای برداشتن گوشیش باز به خانه برمیگردد در خانه را که باز میکند صداهای شکستن می آید سریع از حیاط عبور میکند و درخانه را باز میکند و دریا را می بیند که در حال شکستن وسایل است و بدون توجه به پاهای زخمیش به کارش ادامه میدهد

ارمان دریا را صدا می زند دریا که متوجه ارمان میشود به سوییچ حمله میکند و دست های کوچکش را در سینه ارمان میکوبد

ارمان سریع دریا را در اغوش میگیرد تا شاید این دخترک کمی آرام شود

دانای کل

دریا را محکم در اغوش میگرد اما او همچنان گریه میکند و دستانش را در

سینه ارمان میکوبد

ارمان دستش را بر زیر زانوهای او میندازد و ب*غ*لش میکند و به خود می

فشارد

دریا را به اتاق خود میبرد و روی تخت میگذارد

خود نیز کنارش میخوابد و دستش را به دور کمر دریا حلقه میکند و محکم در

اغوشش میگیرد باورش برایش سخت است که هم بازی بچگی هایش در

چنین حالی باشد

دریا کمی آرام تر میشود اما همچنان اشک از چشمان زیبایش میریزد و زمزمه

های نامفهومی زیر لب میکند

ارمان پشیمان از کار امروزش به دست سوخته شده دریا نگاه میکند

دست دریا را میگیرد و بالا می آورد و بوسه ای عمیق به ان میزند

از برخورد دست ارمان دستش به شدت می سوزد

جیغ بلندی میزند و بار دیگر چشمانش دریایی میشود

ارمان از گریه دخترک بغض میکند و سر دریا را روی سینه خود میگذارد و در

گوشش زمزمه های از بخشش میکند

ارمان

وقتی برگشتم خونه صدای شکستن از داخل خونه میامد
نگران شدم قدم هام تندتر کردم وقتی وارد خونه شدم
دریا رو دیدم که داره گلدون روی میز به زمین میکوبه و خودش با پاهای لخت
روی اون شیشه ها راه میره

صداش میزنم که متوجه من میشه با چشمانی که از گریه زیاد به قرمزی میزد
به سمتم حمله میکنه و محکم به سینه ام میزنه برای اروم کردنش محکم
ب*غ*لش میکنم باز هم اروم نمیشه بلندش میکنم و به اتاق خودم میبرمش
روی تخت میذارمش و خودم هم کنارش میخوابم

بی صدا گریه میکنه که تحمل نمیکنم و دستم دور کمرش حلقه میکنم و
ب*غ*لش میکنم این دختر همه ی بچگیها هر وقت از
چیزی ناراحت بودم همیشه ب*غ*لم میکرد چطوری دلم اومد باهاش اینکارو
بکنم

به دستش نگاه میکنم و میبینم که چه بلای سر این دختر مظلوم اوردم
دستش بالا میارم و با همه ی وجودم میبوسم
از برخورد دستم دردش میگیره و جیغ دردناکی میزنه و چشمانش دریایی میشه
از گریه های دردناکش بغضم میگیره

سرش روی سینم میذارم و کنار گوشش بخشیدن طلب میکنم
ارمان: ببخشید خانمی غلط کردم گریه نکن
عزیزم گریه نکن

ارمان

گریه میکنه اما بی صدا این اذیتم میکنه

ب*غ*لش میکنم و دستم از زیر پیراهنش بروی بدن برهنه اش میکشتم تا به خواب بره بعد از حدود نیم ساعت چشمانش خمار میشه و به خواب میره بهش نگاه میکنم امروز خیلی اذیتش کردم

سرنوشت منو دریا اینه تقصیر اون نیست که دارم اذیتش میکنم مقصر اصلی پدر من و مادر بزرگ اوننه چه ربطی به این دخترک معصوم داره که اینطوری دارم عذابش میدم به گذشته فکر میکنم به کودکی خودم و دریا غرق میشم در خاطراتم

#گذشته

دانای کل

دختر بچه ای با موهای بلند و زیبا با جیغ و فریاد مادرش را صدا میزند این دختر کوچولو زیادی شیطون است

دختر کوچولو: ماااااااا بدو بیایاا همسایه جدید داریم یه خانم و اقا هستن خیلی خوشگلن با یه پسر خیلی زشت مثل خرس میمونه مامان انقد چاقلو هست که میخوام سوزن بزنم بهش بادش خالی بشه مااااااااااااا بیایا دیگه مادر: بسه دریا اومدم انقد جیغ نزن سردرد شدم

دریا زبونش را درمی آورد و به سوی اتاق برادرش میرود برادر بیچاره اش تنها نیم ساعت است که از مدرسه آمده مگر این دخترک کرم هایش ارام میگیرند به اتاق برادرش میرسد اما قبل از اینکه در را باز کند

سریع به حیاط می رود و آن مرغ تپل مپلی که با جیغ داد مادرش را مجبور کرد
برایش بخرد را زیر ب*غ*لش میزند و اول به اتاق مادرش میرود و از وسایل
خیاطی مادرش نخ محکمی بر میدارد و پاهای مرغش را با آن می بندد
لبخند شیطنت امیزی میزند و به سمت اتاق برادرش میرود مرغ را روی سر
برادرش میگذارد و نخعی که به پاهای مرغ بسته بود را دور گردن برادرش میندود
و از اتاق سریع بیرون میرود

یک ساعت بعد جیغ کر کننده ی برادرش را میشنود سریع پشت پدرش سنگر
میگیرد

پدر: باز با امیر چیکار کردی پدر سوخته

دریا: یکم شیطنت

پدرش تبسمی به برق چشمان دخترکش میزند

دانای کل = حال

ارمان در گذشته اش سیر میکند که با شنیدن ناله های دریا متوجه او می شود
دریا زیر لب زمزمه میکند

دریا: من ه*ر*ز*ه نیستم من بد نیستم

ارمان از شنیدن زمزمه های دریا شرممنده می شود

دستی در موهایش میکشد نگاهی به دست و پاهای دریا می اندازد بلند میشود
و به اشپزخونه می رود و با جعبه کمک های اولیه

برمیگردد دست و پای دریا را پانسمان میکند

بعد از اتمام کارش کنار دریا مینشیند و شروع به حرف زدن میکند

ارمان: الان خوابی و دارم این حرفارو میزنم

من دوست داشتم و همیشه به عنوان دوستم بودی دریا حتی از امیر بیشتر دوست داشتم

ولی وقتی از اونجا رفتین خیلی تنها شدم ازت دلگیر بودم تو دوستم بودی قول داده بودیم به هم که همیشه دوست بمونیم گذشت یک ماه بعد از رفتن شما خانواده ای جدیدی اونجا اومدن دوتا دختر داشتن اسم بزرگی ترانه بودو کوچیکی ترنم. ترانه خیلی خجالتی بود

مثل تو شو و شیطون نبود همیشه همه بهش زور میگفتن اذیتش میکردن ولی من و اون با هم دوست شدیم بزرگ شدیم ۲۰ سالم که شد عاشقش شدم بهش گفتم اون هم بهم گفت عاشقمه گذشت هر روز بیشتر عاشق هم میشدیم که یه روز ترانه با دوستاش میرن اذربایجان و تفریح اما هوا مه گرفته بوده ساعت ۱۰ شب اصلا به جای دید نداشتن ترانه تصادف میکنه از دستش میدم سه سال افسرده شدم افتادم تیمارستان بعد از سه سال برگشتم

خونه تو نبودى ترانه هم نبود اما ترنم بود اون بدتر از من بود جونش ترانه بود من کمک اون کردم اونم کمک من کرد دوباره به زندگی برگشتیم دو سش دارم اما عاشقش نیستم ولی اون اینطور فکر نمیکنه نمیتونم منم ولش کنم

بعد از ترانه به من پناه آورد درگیرم گیجم ازدواج یک دفعه ای منو تو ترنم دعوا ها همه این مشکلات مقصر تو میدونستم یادم رفته بود تو همون دوستمی که هر وقت اذیتم میکردن پسرا بدترین بالای ممکن رو به سرشون میاوردی من اون موقع ضعیف بودم ولی تو قوی الان تو در برابرم ضعیف شدی و من قوی و به جای دفاع از تو دارم اذیت میکنم نمیدونم

دریا من درگیر برزخم از یه طرف دوستم از یه طرف خواهر عشقم نمیدونم
 دریا حرفهایش که تمام میشود به دریا نگاه میکند
 که هنوز هم بعد از این همه حرف زدن او خواب است به چهره معصومانه دریا
 نگاه میکند و بوسه ای بر پیشانی دریا میزند

دانای کل

ارمان: میخوام یه فرصت دیگه به خودم بدم دریا فرصت عاشق شدن
 دیگه نمیخوام با سرنوشتیم بجنگم میخوام منم باهش راه بیام میخوام زندگیم
 قشنگ بشه دریا

همه ی اینارو دوست دارم اما ترنم چی

اونم دوست دارم دریا تو رو هم دوست دارم اما نه مثل قبل ترنم بیشتر از تو
 دوست دارم دریا

چون پیشم بود چون کمکم کرد دریا و مکثی میکند

ارمان نمیداند وقتی پیشانی دریا را ب*و*س*ی*د او بیدار شده نمیدانست با
 این حرف زدناش قلب کوچک دریا شکسته میشود ارمان چه میدانست دریا

وقتی او از دوست داشتن خود نسبت به ترنم حرف میزند چه حالی میشود
 بیچاره دریا با التماس جلوی اشکانش را گرفته که ارمان به حرف هایش ادامه
 دهد دلش میخواهد ارمان بگوید که میخواهد عاشق او شود ولی چه خیال
 خامی

ارمان: دریا میخوام عاشق ترنم بشم میخوام تو هم مثل گذشته کمکم کنی باز
 بشی دوستم ولی ترنم بشه خانم خونم میخوام جای تو و ترنم عوض کنم دریا
 من خیلی دوستش دارم

دانای کل

دریا دیگر تحمل حرف های ارمان را ندارد چشمانش را باز میکند که ارمان

تعجب می کند

ارمان: بیدار شدی

دریا: اره بیدار شدم که کمکت کنم به ترنم بررسی

ارمان با حالت مشکوکی میپرسه

ارمان: از کی بیدار شدی؟

دریا: از وقتی خواستی عاشق ترنم بشی

ارمان حرفی برای گفتن ندارد سرش را پایین می اندازد و میگوید

ارمان: بخاطر امروز معذرت میخوام دریا دست خودم نبود عصبی شدم تحمل

اینکه به ترنم و خودم توهین کنی نداشتم

دریا: مهم نیست حرفات و کارت واسم مهم نیست فقط منتظرم هر چه زودتر

خلاص بشم

ارمان اخمی می کند یعنی وجودش برای دریا بی ارزش است

ارمان: منم همینطور دلم میخواد هر چه زودتر تموم بشه و زندگیم به آرامش

برسه

دریا بغض میکند چه میدانست ارمان که با هر حرفش این دخترک چه عذابی

میکشد اشک در چشمانش حلقه شده از جایش بلند می شود که ارمان

میگوید

ارمان: دریا ترنم باهام قهره میایی بریم بازار و اشش یه هدیه بگیرم باهام اشته
کنه

دریا: دوست تو من پیام باهات اگه یه وقت منو با تو ببینه باز بدتر میشه رابطه
تون بهتره خودت بری

ارمان: اره راست میگی ناراحت میشه اگه با هم بریم پس خودم میرم فقط دریا
تو هم به خودت فرصت بده عاشق بشی

دریا دلش میگیرد از بی غیرت بودن این مرد و برای اذیت او هم شده

دریا: نیازی به فرصت نیست من عاشقم

ارمان تعجب میکند و عصبی می شود و پیش خود میگوید این دختر خجالت
نمیکشد جلوی من از دوست داشتش حرف میزند

و اخمی به دریا می کند و میگوید

ارمان: خب من دیگه برم شب شد شاید دور او مدم یه نفرم میفرستم خونه رو

تمیز کنه فعلا

میرود و دریا را با غم های دلش تنها میگذارد

دریا: قسم میخورم ارمان قسم میخورم این دو ماه کاری کنم برای بودنم زانو

بزنی از حالا به بعد میشم یکی مثل خودت

سخت، سنگ، بی رحم،

ارمان

بعد از اینکه از خونه او مدم بیرون سوار ماشینم شدم فکرم درگیر حرف دریا

بود گفت عاشقه نکنه عاشق خودم باشه؟

سرمو تکون دادم تا این خیالات مزخرف از سرم بره

حالا چی واسه ترنم بخرم
اره طلا بهترین گزینه است
رفتم به سمت طلا فروشی محمد ماشین پارک کردم و پیاده شدم وارد که شدم
یه دختر و پسر جون در حال انتخاب حلقه بودن که پشتشون به من بود محمد
که دیدم سلام کرد
محمد: اوه ببین کی اینجاس سلام ارمان جان
چی شده اومدی اینجا
همین که محمد گفت ارمان دختره برگشت از دیدنش شوکه شدم ترنم بود که
با دستاشو دور بازو یه پسر حلقه کرده بود چشمش که به من افتاد اول تعجب
کرد اما به روی خودش نیاورد
با لکنت جواب سلام محمد دادم و خیره شدم به ترنم بهم نگاهی نکرد و به
محمد گفت
ترنم: اقا منو شوهرم این حلقه انتخاب کردیم
شوهرم شوهرم
خدای من ترنم چی میگه یعنی این پسری که کنارش شوهرشه این ممکن
نیست وای خدایا
باورم نمیشه یعنی به همین سادگی کنارم گذاشت
همش تقصیر اون دریا لعنتیه اگه تو زندگیم نبود الان ترنم پیش من بود
ارمان
باید خونسردی خودم حفظ کنم نباید کاری کنم که فکر کنه شکستم داده

ارمان: محمد یه سرویس طلای شیک میخوام واسه دریا یه چیز که خاص
باشه واسم بیار

ترنم با تعجب نگاهم میکنه که با پوزخند جوابش میدم و به شوهرش اشاره
میکنم و نگاهم ازش میگیرم

برمیگردم و به محمد نگاه میکنم که دنبال یه سرویس خاصه هه این سرویس
به کی بدم

محمد دریا؟ که دلم نمیخواد سر به تنش باشه

ترنم که دیگه ندارمش

صدای اون پسره میاد که به ترنم میگه

پسره: عزیزم چقد دستات خوشگل میشن

ترنم: مرسی حامد واسه تو هم خوشگله اقایی

از عصبانیت دستی به موهام میکشم

ارمان: محمد پس چی شد

محمد: الان صبر کن

ارمان: اگه مشکلیه میتونم چند روز صبر کنم

محمد: اگه میتونی صبر کنی بهتره چون فردا یا پس فردا سرویس جدید برام

میارن

ارمان: اوکی پس زنگ بزنی بای

بعد از حرفم سریع از طلا فروشی محمد بیرون میام و دکمه پیراهنم باز میکنم

باورش سخته ترنم دو سش داشتم یعنی باید اینجوری جواب دو ست داشتم

میداد چرا من خدا چرا همیشه شکست خورده منم چرا همه ی بلاها رو سر
من میاری

همه اینها برمگیرده به اون دختره ی عوضی اگه نبود ترنم پیشم بود کنارم بود
سوار ماشین میشم و به علی زنگ میزنم

ارمان: سلام علی خونه ای میخوام پیام اونجا

علی: علیک سلام خوبم تو خوبی

ارمان: پسر حوصله ندارم عصییم امداش کن

علی: اوکی تو که هر وقت پاچه گیر بودی میایی سراغ من منتظرم

قطع میکنم و گوشی روی صندلی کنارم پرت میکنم پام روی گاز فشار میدم و
به سمت خونه علی میرم

ماشین پارک میکنم و میرم بالا زنگ میزنم که علی در و بار میکنه

کنارش میزنم و به سمت شیشه های پر از مشروب میرم

شیشه رو بر میدارم و سر میشکم اروم که نمیشم هیچ بدتر هم میشم یه

پ*سی*ک دو پ*سی*ک انقدر میخورم که دیگه تعادل هیچ کاری ندارم

ارمان: علی منو ببر خونه

علی: پسر با این حالت

ارمان: اره علی پاشو منو ببر

علی بلندم میکنه و باهام پایین میریم سویچ ما شین از جیبم بیرون میاره و منو

سوار ما شین میکنه خودش هم سوار میشه و به سمت خونه حرکت میکنه

وقتی رسیدیم پیاده میشم و با علی خداحافظی میکنم کلید میدازم و در خونه

باز میکنم دریا رو میبینم که روبروی تلویزیون نشسته و داره فیلم میبینه به
 سمتش میرم و از روی مبل بلندش میکنم
 دانای کل
 ارمان به سمت دریا میره و اونو از روی مبل بلند میکنه و محکم تکون میده و
 با داد میگه
 ارمان: دریا ترنم هم رفت شوهر کرد دریا دارم میمیرم اول ترانه ام بعدش ترنم
 تو هم رفتی
 ولی برگشتی دریا اروم کن مثل بچگی ب*غ*لم کن بگو ارمان پیشتم مثل
 بچگی واسم لالای بخون
 دریا با چشمانی اشک الود به مرد روبرویش نگاه میکند
 دریا با عجز ارمان را صدا میزند
 دریا: ارمان
 ارمان به قلبش اشاره میکند و به دریا میگوید
 ارمان: دریا درد میکنه
 دریا دست ارمان را از روی قلبش برمیدارد و سرش را خم میکند و لبانش را
 روی قلب ارمان میگذارد
 و پس از بوسه ای عمیق سرش را بالا می آورد و به چشمان ارمان خیره میشود
 و میگوید

دریا: میمونم دوست بچگیم میمونم و ب*غ*لت میکنم ارومت میکنم
 ارمان محکم دریا رو ب*غ*ل میکنه و سرش روی شونه اش میگذاره و گریه
 میکنه

دریا: مرد که گریه نمیکنه

ارمان: پیش تو هیچ وقت مرد نیستم کنار تو میخوام نامرد باشم و بیشتر دریا را
 به خود میفشارد

ارمان

اینکه دریا ب*غ*لم کرد حس گذشته زنده شد اینکه قلبم ب*و*س*ی*دیه
 حس عجیب بهم دست داد وقتی حلقه اشک چشماشو میبینم به خودم لعنت
 میفرستم که چطوری تونستم دستم روی این دختر بلند کنم
 هر چند بدترین ضربه وقتی بچه بودم دریا بهم زد اما همیشه پیشم بود همیشه
 کنارم بود

بودنش نفس کشیدن کنارش یه حس خاص به ادم میده چند ماه که این دختر
 زن من شده اما من وقتی از همه طرف رانده شدم بهش پناه اوردم
 کنار دریا حس خجالت از گریه ندارم مثل بچگی همه ی حرف دلم بهش
 گفتم اما پشیمونم

پشیمونم از دستت که الان با پازسمان بسته شده پشیمونم از گوشه لیبی که
 هنوزم زخمه صداس میزنم

ارمان: دریا

دریا: بله

ارمان: دریا

دریا: بله خب چی

ارمان: من جانم میخوام بگو جانم

ارمان: دریا

دریا: جانم

جلوی پای دریا زانو می زنم

ارمان: ببخش دریا ببخش بخاطر این مدت ببخش بخاطر بچگی کردنم

ببخش بخاطر همه بدیام خوب میشم دریا قول میدم جبران کنم کودکی رو قول

میدم ازت محافظت کنم قول میدم دیگه اشک به چشمت نیاد ببخش دریا

سرم رو پایین می اندازم که دریا کنارم میشینه و بهم خیره میشه

بهش نگاه میکنم به صورت زخمیش به دستش

ارمان: درد داشت

دریا: خیلی

ارمان: میبخشی

دریا: بخشیدم

ارمان

با قدر دانی به چشمای خوشگلش نگاه میکنم اما باز با دیدن زخم کنار شقیقه

اش شرمنده میشم سرش با دستام میگیرم کنار شقیقه اش میبوسم گونه زخم

شده اش میبوسم به گوشه لبش نگاه میکنم به چشمای ترسیده اش نگاه میکنم

به این فکر میکنم که شاید ناراحت بشه از اینکه به جای عشقش من ببوسش

ولی اون زن منه پس ماله منه چشمامو میبندم ول*ب*م گوشه زخمی شده

لبش میذارم و می بو سم ازش جدا می شم چند قدم به عقب بر میداره برمیگرده
 که بره اما اجازه نمیدم دستش و میگیرم که پرت
 میشه تو ب*غ*لم سرش میبوسم محکم ب*غ*لش میکنم و کنار گوشش
 میگم

ارمان: همه رو ازم گرفتن همه رو خدا ازم گرفت ولی تو رو دیگه اجازه نمیدم
 تو مال منی

حق فرار نداری تو زن منی و دوست بچه گیام تو فقط مال منی دیگه اجازه
 نمیدم تو رو هم ازم بگیرن

به چشمای اشکیش نگاه میکنم

ارمان: چرا گریه میکنی دریا

دریا: داری اذیتم میکنی

ارمان: مگه چیکار کردم دریا منکه چیزی نگفتم

دریا: حرفات گنگه میخوای بگی بی ارزشم که بعد از اینکه همشون پشت

سرت گذاشتن اومدی سراغم یا با ارزشم که الان پیشتم من حکم چی و واسه

تو دارم ارمان یه زن که هر وقت خوشی اون باید کتک بخوره ولی وقتی از همه

عالم شاکی هستی باید ب*غ*لت کنه ارمان من چی ام واسه تو عروسک چرا

باعث میشی فکر کنم انقدر بی ارزشم که اخرین نفر میایی سراغم

دریا

انقدر بی ارزشم کرده با حرفاش دارم از درد میمیرم وقتی بخاطر ترنم کتک خوردم وقتی بهم میگه *ر* *ز* *ه* چطوری ببخشم به این سادگی نمیتونم بگذرم قلبم شکسته به این سادگی ترمیم نمیشه

دریا: درسته ارمان الان زن و شوهریم ولی حرمت نگه دار خودت که میدونی منو تو به زور ازدواج کردیم و اینکه تو هم خیلی دوست داری این بازی تموم بشه و راحت بشی اشکال نداره من کمکت میکنم که باز عاشق بشی ولی دوست ندارم پات بیشتر از گلیمت دراز کنی من میرم بخوابم شب بخیر

بعد از گفتن حرفام بدون توجه به حال زار ارمان به سمت اتاقم میرم و در قفل میکنم و میخوابم صبح با صدای گوشیم بلند میشم امروز چند شنبه است اوم اره امروز دوشنبه است الانم ساعت ۷ صبحه ساعت ۸ کلاس دارم یه دوش گرفتن هم بد نیست

حوله ام برمیدارم و به سمت حمام اتاقم میرم بعد از اینکه دوش گرفتم حوله ام میپوشم و بیرون میرم به سمت میز ارایشم میرم و

سشوار برمیدارم موهام خشک میکنم بعد هم اتو میکشم به ساعت نگاه میکنم اوه ۷:۳۰ شد

سریع کرم پودر با یه رز لب کالباسی میزنم و سریع از کمد رنگ مشکی انتخاب میکنم و لباس میپوشم و میرم بیرون ارمان میبینم که داره صبحونه میخوره

دریا: سلام صبح بخیر

با خوش رویی جوابم میده
 ارمان: سلام صبح تو ام بخیر
 سریع یه لیوان چای واسه خودم میریزم و داغ میخورم که زبونم میسوزه
 ارمان: چته دریا عجله داری
 دریا: اره الان باید برم بیست دقیقه دیگه وقت دارم
 دریا: خب ارمان کاری نداری
 ارمان: دریا صبحونه
 دریا: ولش ارمان دیرم شد
 ارمان: یعنی چی ولش معده درد میشی صبر کن خودم میبرمت
 دریا: او جدی از کی تا حالا ارمان خان
 ارمان: از الان به بعد دریا خانم
 لغمه ای درست میکنه و بهم میده
 ارمان: تا اینو میخوری من میرم حاضر بشم
 دریا: باشه ولی فقط عجله کن
 ارمان: باشه فینگیل خانم اومدم تو برو پارکینگ
 دریا: باشه
 کفشای اسپورتم میپوشم و همینجور که دارم میخورم راه میرم بندای کفشم
 میزارم وقتی سوار ماشین شدم میندم الان لقمه رو بخورم
 دو دقیقه بعد ارمان میاد
 ارمان: عه دریا چرا کفشات درست نپوشیدی

دریا: دارم میخورم دستام کثیف میشه تو راه میندم
 ارمان به سمتم میاد و کنارم که میرسه خم میشینه و بندای کفشم مینده
 از خوشی میخوام غش کنم ولی به روی خودم نمیارم دستی به موهاش میکشم
 و میگم

دریا: چه موهاات بلند شده

ارمان: کوتاه کنم

دریا: اره خیلی بلند شده

ارمان: باشه چشم

بعد از اینکه بندای کفشام بست بلند میشه

دریا

بعد از اینکه بندای کفشم بست بلند میشه

دریا: مرسی

ارمان: فقط همین

دریا: پس چی

ارمان: حداقل بوس ب*غ*ل

دریا: دل درد میشی

ارمان: نمیشم

دریا: ارمان الان وقت شوخی نیست عجله کن

هشت شد

ارمان: شوخی ندارم

و صورتش آورد جلو و دستش گذاشت رو لپش

ارمان: اینجارو ببوس ببرمت در غیر این صورت حتی نمیزارم بری
 با حرص نگاهش میکنم که لبخند خوشگلی میزنه قند تو دلم اب میشه اما به
 روی خودم نمیارم و اخم میکنم
 دریا: ارمان تو رو خدا بیا بریم دور شد
 ارمان: میتونی زود ببوسی منم قول میدم دو دقیقه دیگه دانشگاه باشی
 دریا: ارمانااان
 ارمان: جونم بچه خوشگل زود ببوس بریم
 با حرص به طرفش میرم و رو پنجه بلند میشم و لپش میبوسم
 دریا: حالا بیا منو ببر
 ارمان: اخیش جون گرفتم خودتم از خدات بود بوسم کنیا حالا سوار شو
 ببرمت
 پام میکوبم زمین و به سمت ماشین حرکت میکنم با جیغ بهش میگم
 دریا: اگه کلاس نداشتی عمرا بوست میکردم میمون زشت
 ارمان: حالا که بوس کردی بعد هم حاج خانم همه دخترا عاشق این میمون
 زشتن
 دریا: نگو میترسم خفه بشم
 ارمان: وا چرا
 دریا: اعتماد به سقفت زیادی بزرگه حرف نزن زود گاز بده
 ارمان: ای شیطون چشم کمر بند ببند بریم

کمر بند بستم که پا شو گذاشت رو گاز ما شین از جا کنده شد منم مثل چی
چسبیده بودم به در زیادی تند میرفت

دقیقا بعد از دو دقیقه منو رسوند جلوی دانشگاه و ماشین نگه داشت
مثل سگته ایا بهش نگاه میکردم که لبخندی زد و گفت

ارمان: ترسیدی جوجه

دریا: اهوم

ارمان: اشکال نداره بزرگ میشی یادت میره

حالا پیر پایین که کار دارم

شکلکی براش دراوردم و در باز کردم که پیاده بشم که دستم توسط ارمان کشید
شد دقیقا تو حلقش بودم

دریا: چته ارمان بزار برم

اما اون بدون توجه به حرفم سرشو خم کرد به طرفم که با چشمای از حدقه در
اومده نگاهش کردم

دریا

دریا: ارمان

باز هم توجه ای نمیکنه و به سمتم خم میشه که چشمام بسته میشه
بعد از گذشت یک دقیقه گونه ام داغ میشه

چشمانم باز میکنم

ارمان: اون یکی کم بود انرژی نگرفتم الان میتونم با خیال راحت به کارم برسم
حالا بدو که دو دقیقه دیگه ساعت ۸ میشه

دریا: خیلی پورویی ارمان خداحافظ

ارمان: خداحافظ عزیزم

از ماشین پیاده میشم و دستی به ارمان تکون میدم

و بعد شروع میکنم به دویدن رسیدن من به در کلاس دقیقا موقعی میشه که
استاد جونمون میخواد بره داخل چون سرعتم زیاد بود نمیتونم خودم کنترل
کنم و پرت میشم ب*غ*ال استاد که بدبخت بد شوکی بهش وارد میشه و
کیفش از دستش افتاد و بازو هام گرفت

استاد: خانم بمانی حالتون خوبه

سریع خودم از ب*غ*لش جم و جور میکنم

دریا: استاد ببخشید تورو خدا

استاد یا همون پوریا جون لبخندی میزنه و میگه

استاد: پیش میاد بهش فکر نکن حالا بفرما داخل تا حذف نکردم

کیف از روی زمین برمیدارم و به دستش میدم و سریع خودم پرت میکنم داخل
کلاس و بدون اینکه توجه کنم الان استادی پشت در بود در محکم بهم میزنم

که صدای اخی از پشت در میاد

رنگم مثل اسحال بچه زرد میشه

دریا

با ترس و لرز به سمت در میرم و بازش میکنم

استاد نگاه میکنم که با قیافه ی برزخی داره نگاهم میکنه و بینی اش حسابی
 قرمز شده نمیدونم بخندم یا گریه کنم
 با داد استاد سه متر میپریم بالا
 استاد: بمانی بیروووون
 با تعجب نگاهش میکنم بخاطر یه در منو بیرون میکنی خب بدرک بیرون کن
 مردک گوریل زشت
 با خنده بچه ها و قیافه سرخ استاد که جلو خنده اش گرفته
 مثل چی خجالت میکشم وای باز بلند فکر کردم بدون نگاه به استاد اومدم از
 در برم بیرون که
 استاد کنار گوشم گفت
 استاد: آگه پاتواز این در گذاشتی بیرون این درس حذف شده بدون
 دریا: ولی استاد
 استاد: برو بشین
 دریا: باشه
 عقب گرد میکنم و میرم کنار اتنا میشینم
 اتی: مرسی عشقم خوب حالشو گرفتی
 دریا: وای اتی به جای سلام کردنته
 میاد جواب بده که سریع خفه میشه و با ترس به پشت سرم خیره میشه رد
 نگاهش میگیرم و اروم میچرخم

اوه چه کفشایی اوه چه شلوار تنگی خاک بر سر منحرفت خاک بر سرت این چه پیراهنی پوشیدی وووی عجب بازوهای عجب لبی عجب دماغی عجب چشمی با انالیز کردن همه نتایج فهمیدم استاد گور به گور شده بالا سر مه از فشار این همه سوتی جیغ بلندی میکشم که استاد سکتته میکنه و چند قدم عقب میره منم بلند میشم و شروع میکنم دویدن و در کلاس باز میکنم و میرم محوطه سریع از دانشگاه خارج میشم و میرم خیابان روبروی یه تاکسی میگیرم و برمیگردم خونه

کرایه حساب میکنم و در خونه باز میکنم از حیاط میگذرم کلید میندازم و وارد خونه میشم که با دیدن کفشای زنونه و کفشای ارمان قلبم بی قرار میشه نزدیک میشم که میبینم که روی مبل نشستن حرفای ارمان میشه خنجر قلبم ارمان: ببین ایدا من زن دارم ولی به هم هیچ علاقه ای نداریم من میخوام با تو ارتباط برقرار کنم میخوام عاشقت بشم دو ماه دیگه بیشتر به طلاق منو دریا نمونده نمیخوام اون چیزی از این رابطه بفهمه من دارم ازش انتقام میگیرم عاشقم که شد و لش میکنم اون تاوان میده موافقی ایدا جان ایدا: اره عشقم هر چه زودتر از شرش خلاص شیم دریا

خدا چرا همیشه شکست خورده منم چرا همین که میام طعم عشق و بچشم به کامم زهر میشه چرا نفهمیدم که همه کارهایش نقشه است چرا

فکر میکردم احساسش عاشقانه است از سرجام بلند میشم که سرم گیج میره و زمین میخورم

ارمان انقدر گرم صحبت هست که متوجه من نشه بلند میشم و دستم و به کمک دیوار بیرون میرم از خونه خارج میشم

بی هدف و بی جهت میرم نمیدونم کجا دارم

میرم فقط میخوام برم دور بشم از هر حس و علاقه ای فاصله بگیرم از کسی که

از همون بچگی شد همه زندگیم ولی خودش میخواد زندگیم نابود کنه

همینطور دارم میرم که با حلقه شدن دستی به دور کمرم جیغ بلندی میکشم

نگاهی به شخص روبروم میکنم که با چشمای هیزش داره میخوره منو به

اطراف نگاه میکنم خدای من کجام

پسره لبخند چندشی میزنه و میگه

پسر: دنبال نگرد اینجا پرنده هم پر نمیزنه و من راحت میکنم باهات پرواز کنم

دریا: خفه شو بی پدر

با این حرفم لگدی محکم بهم میزنه و محکم به دیوار میکوبتم و سرش میاره

جلو هر لحظه سرش جلو تر میاد که یک دفعه ازم فاصله میگیره و به زمین

پرت میشه به شخص روبروم نگاه میکنم و بدون فکر خودم توب*غ*لش پرت

میکنم و گریه میکنم انگاری میخوام یکی ارومم کنه

دریا

نگاهی به پسره میندازم که از روی زمین بلند میشه و شروع میکنه به دویدن

خودم به شخص بیشتر به شخص روبروم نزدیک میکنم که دستاش دور کمرم

حلقه میشه و سرم میذاره رو سینهش قلبش بی قرار میکوبه مثل قلب من سرم و نوازش میکنه و میگه

شخص: تموم شد دریا اروم باش من پیستم باشه

توانایی حرف زدن ندارم با لکنت میگم

دریا: اون..میخواست..منو..بب

شخص: تمومش کن دریا رفت دیدی تموم شد

الان من پیستم من کنارتم پس اروم باش بیا بریم

دستم میگیره و به سمت ماشینش میبره در و برام باز میکنه و وقتی که سوار ماشین شدم

دور میزنه و خودش سوار میشه

شخص: اینجا چیکار میکردی دریا

چی دارم بگم سکوت میکنم که میگه

شخص: باشه نگو فقط ادرس بده ببرمت خونه

ادرس خونه پدری و میدم و به سمت خونه حرکت میکنه

وقتی رسیدیم قبل از اینکه حرفی بزنم شروع به حرف زدن میکنه

شخص: وقتی با اون وضع از کلاس رفتی بیرون

گفتم با این حواست حتما چیزیت میشه کلاس ول کردم اومدم دنبالت که یه

تاکسی گرفتی

جلوی یه خونه پیاده شدی و داخل خونه شدی وقتی رفتی داخل خونه اومدم

برم که دیدم با حال زاری برگشتی و واسه خودت داری میری دنبالت اومدم اما

تو اصلاً حواست به اطرافت نبود و همینطور داشتی میرفتی تا اون اتفاق افتاد
 من فکر کردم ادرس خونه همون جای و میدی که رفتی اما وقتی گفتم اینجا
 تعجب کردم البته به من ربطی نداره فقط میخوام بگم
 بیشتر مواظب خودت باش گرگ زیاده

دریا: ازتون ممنونم استاد و واقعا شرمنده بخاطر امروز
 و بدون اینکه فرصت بدم اون دیگه چیزی بگه از ماشین پیاده میشم و به سمت
 خونه میرم زنگ و میزنم که در چند لحظه بعد در باز میشه قبل از اینکه برم
 داخل دستی براش تکان میدم و میرم
 داخل که صدای لاستیکای ماشینش شنیده میشه

دریا

چشمانم مینبدم و نفس عمیقی میکشم قبل از اینکه بخوام کار دیگه ای انجام
 بدم میشم در اغوش پدرم کسی که تمام زندگی منه چشمم باز میکنم و سرم
 بالا میارم و به جنگل چشمم نگاه میکنم که برق اشک بدجوری خودنمایی
 میکنه

دریا: چی شده پدرم چرا چشمت غمگینه

بابا: چشمای عزیز دردونه ام داد میزنه که میخواد بباره داد میزنن که داغونه
 دخترم

شرمنده میشم بابا شرمنده میشم از این که زندگیت اینجوری به بازی گرفتن
 من واست ارزوها داشتم دخترکم

لبخندی میزنم چرا باید حالم خراب باشه من برای شادی پدرم هر کاری
 میکنم

مثل گذشته لبخند خبیثی میزنم و کنار گوشش میگم
 دریا: ارزو چی داشتی شیطون نکنه یه داماد خوشگل و خوشتیپ واسم داشتی
 با سه چهارتا بچه تپل مپل که همشون مثل خودت چشم جنگلی باشن درسته
 نه

لبخندی بهم میزنه و دستم میگیره
 بابا: یه روز خواستم باهات احساسی برخورد کنم بین لیاقت نداری بیا بریم
 الان مامانت با کفگیر میاد سراغم
 دریا: هنوزم ازش میترسی پیرمرد

هنوز پیرمرد و کامل نگفتم که یه چیزی میخوره تو سرم به کسی که اینکارو
 کرده نگاه میکنم که میرسم به مامان که دست به کمر با اخم داره نگاهم میکنه
 بابا هم ریز ریز داره میخنده

دریا: به به مامان چه استقبال گرمی کردی ازم
 مامان: حرف نزن دختره ی چشم سفید یه بار دیگه به شوهرم بگی پیرمرد با
 گلدون میزنم تو سرت

با تعجب بهش نگاه میکنم که بابام چشمکی بهم میزنه و میره کنار مامان
 محکم بوسش میکنه

دریا: بابا نکنید از این کارا منم دلم میخواد
 مامان: تو هم بگو شوهرت بوست کنه

با آوردن اسم شوهر لبخند تلخی میزنم و چیزی نمیگم که بابا متوجه حال بدم
 میشه و رو به مامان میگه

بابا: بسه خانم بریم داخل دیگه دخترم اذیت نکن
 مامان پشت چشمی نازک میکنه و میره داخل بابا میاد کنارم و دستم میگیره و به
 داخل هدایتیم میکنه

وارد خونه میشم و کنار پدرم روی مبل میشینم که مامان با سینی چای از
 اشپزخونه میاد کنارمون میشینه

مامان: خب چه خبر چه عجب اومدی گفتم شاید شوهر کردی عشقت به
 ارمان باعث شد من و بابات فراموش کنی

با آوردن اسم ارمان ناخودآگاه گونه هام خیس از اشک میشه که پدرم ب*غ*لم
 میکنه هق هقم اوج میگیره چقدر دلم میخواست به جای پدرم ارمان باشه که
 ارومم کنه

دریا

بابا دست نواز شگرش رو موهام میکشه بعد از گذشت چند دقیقه از ب*غ*لم
 بابا بیرون میام که مامان میگه

مامان: خپله خب دخترک لوس حالا که شوهر منوب*غ*لم کردی و منو حرص
 دادی حالا پاشو بریم ناهار بخوریم

لبخندی به مادر مهربونم میزنم و بلند میشم و به سمت اشپزخونه میرم که
 کمک بدم میزو بچینه بعد از آماده شدن غذا و میز بابا رو صدا میزنم

دریا: بابا بیا ناهار آماده است

بابا با لبخند بلند میشه و به اشپزخونه میاد سه نفری مثل گذشته ها داریم با هم
 ناهار میخوریم اما جای امیر خیلی خالیه با حسرت به صندلی کنارم نگاهی
 میندازم که بابا میخنده و میگه

بابا: دریا بابا اینجوری که تو داری به صندلی نگاه میکنی منم دلم تنگ شد
پاشوزنگ بزن بگو با سحر بیان با خوشحالی بلند میشم و محکم گونه بابا رو
میوسم به سمت کیفم میرم و شماره امیر میگیرم

امیر: اوو سلام دریا خانم

دریا: سلام داداشی خوبی

امیر: خوبم عزیزم تو خوبی

دریا: مرسی منم خوبم

امیر: کاری داشتی ابجی

دریا: اره داداش امشب با سحر بیاین اینجا مامان دعوت کرده

امیر: باشه ابجی ببخشید عزیزم الان خیلی سرم شلوغه شب مبینم

دریا: باشه داداشی خداحافظ

امیر: خداحافظ عزیزم

بعد از قطع تلفن به اسپز خونه میرم

مامان: چی شد مامان جان میاد

دریا: اره مامان میاد میشه من برم اتاقم بخوابم اخه خیلی خسته ام

مامان: اره برو عزیزم

بابا: اره دخترم برو استراحت کن امیر اومد بیدارت میکنم

لبخندی به هر دوشون میزنم و به سمت اتاقم میرم از پله ها بالا میرم و در اتاقم

باز میکنم لبخندی میزنم

یاد گذشته عجیب شیرینه اما از وقتی ازدواج کردم تلخ شد مثل زهر

به سمت کمد لباسم میرم و پس از تعویض لباس خودم روی تخت پرت
میکنم

ذهنم منحرف میکنم از هر کس و هر چیزی که مربوط به ارمان هست و سعی
میکنم بخوابم بعد از گذشت نیم ساعت چشمانم خمار میشه
دانای کل

بعد از این که دریا به اتاقش رفت پدرش رو به همسرش میگوید
پدر دریا: احساس میکنم یه چیزی هست چشماش مثل گذشته شاد نیست
خیلی اشفته بود

مادر دریا: منم فهمیدم فکر کنم با ارمان دعواش شده میخوای زنگ بزنی بهم
بگم اونم بیاد اینجا امشب

پدر دریا: اره فکر کنم اینطوری بهتره

مادر دریا به سمت تلفن می رود و شماره ارمان را میگیرد

اما ارمان بی خیال در حال خوش و بش با ایدا است و صدای کر کننده ی
خنده اشون خونه رو فرا گرفته مگر این صدا اجازه شنیده شدن صدای تلفنش
را می دهد اما مثل اینکه ایدا شنیده بود

ایدا: ارمان گوشیت داره زنگ میزنه

ارمان: او عزیزم میشه بهم بدیش

ایدا بلند میشود و گوشی ارمان را برایش ارمان تماس را بر قرار میکند

ارمان: بله بفرمایید

مادر دریا: سلام پسرم خوبی

ارمان: سلام مادر مرسی شما خوبی

مادر دریا: مرسی عزیزم منم خوبم ارمان جان دریا اینجاست تو هم بیا

ارمان: عه اونجاست باشه مامان یکم دیگه منم میام

مادر دریا: خب پسرم فعلا خداحافظ

ارمان: خداحافظ مامان

ارمان پس از صحبت با مادر دریا به سمت ایدا میره

ارمان: باید برم خونشون پاشو حاضر شو بیرمت

ایدا: اه چه بد موقع

ارمان: دیگه شده پاشو عزیزم

ایدا به سمت اتاق ارمان میره و بعد از پوشیدن لباس از اتاق خارج میشه و به

همراه ارمان از خانه خارج میشوند

ارمان بعد از اینکه ایدا رو به خانه رساند به سمت خونه دریا حرکت کرد

بعد از پارک پیاده میشود و زنگ خونه رو میزنه مادر دریا با دیدن تصویر ارمان

در را باز میکند و به همسرش میگوید

مادر دریا: محمد جان ارمان اومد

پدر دریا: باشه

ارمان در را پشت سرش میندود و از حیاط میگذره که مادر دریا به استقبالش

می اید

به او نزدیک میشود و گونه اش را میبوسد و به همراهش داخل خونه می شوند

پدر دریا را می بیند که روی مبل نشسته

ارمان: سلام پدر

پدر دریا بلند میشود و به ارمان دست می دهد

پدر دریا: سلام پسرم خوش اومدی

ارمان: ممنون

پدر دریا: بشین پسرم

ارمان: بابا دریا کجاست

پدر دریا: اتاقشه

ارمان: پس من میرم بیدارش میکنم بعد با هم می ایم

پدر دریا خواست مخالفت کنه که مادر دریا سریع گفت

مادر دریا: باشه پسرم برو

#دریا

با احساس نوازش صورتم از خواب بیدار میشم با دیدن شخص روبروم سکتته

میزنم

دریا: تو.. اینجا.. چیکار.. می کنی

دریا

ارمان: اومدم بیدارت کنم

دریا: مطمئنی فقط داشتی بیدار میکردی

ارمان: اره من داشتم بیدارت میکردم مگر اینکه تو فکر خیال خام کنی

دریا: نه ارمان جان من درمورد تو فکر نمیکنم خیالت تخت حالا هم لطفا از

اتاقم برو بیرون میخوام لباس عوض کنم

ارمان از روی صندلی بلند میشه و به سمت خم میشه نفس تو سینم حس
میشه

حرم گرم نفساش که به صورتم میخوره ضربان قلبم اوج میگیره
بیشتر خم میشه به طوری که صورتش در فاصله ی دو میلی متری ازم قرار داره
چشمام بسته میشه بعد از حدود دو دقیقه چشمانم باز میکنم که لبخند تمسخر
امیزی میزنه و بار دیگه بهم نزدیک میشه و پوزخندی میزنه و میگه
ارمان: نگو از خدات نبوده که ببوسمت چون از چشمی که بستنی کاملا
مشخص بود و خنده ای میکنه و از اتاق خارج میشه
دریا

عوضی نامرد اشغال فکر کرده کیه من خوشم بیاد تو اشغال ببوسم فکر کردی
ادم حس نجاست بهش دست میده اگه امشب حالتو نگرفتم دریا نیستم حالا
بین

از روی تخت بلند میشم و به سمت سرویس داخل اتاقم میرم بعد از شستن
صورتم التهاب درونم کمتر میشه به سمت میز آرایشم میرم و خیلی خوشگل
میکنم

تا چشمش دراد به سمت کمد لباس هام میرم خب چی ببوشم اهان این خوبه
تاپ شلوار مشکی میپوشم و موهام دورم ازاد میکنم و از اتاق خارج میشم و به
سمت پله ها میرم ارمان میبینم که کنار بابا نشسته چه خودشم تحویل میگیره
هنوز از پله اخری پایین نیومدم زنگ ایفون میزنن

جیغ بلندی میکشم و به سمت ایفون میرم در و باز میکنم و خودم پرت میکنم
تو حیاط هنوز نیامده داخل اویزونش میشم که میخنده اما سحر ل*ب*ا* شو
جمع میکنه و میگه

سحر: امیر ب*غ*لش نکن حسودی میکنم

امیر: الهی قوربون خانم حسودم برم و بوس محکمی از لب سحر میکنه
با حسرت به سحر نگاه میکنم

دریا: داداش پس من چی

امیر میخنده و سحر نیشش باز میکنه میخوام اعتراض کنم که گونه ام داغ میشه
یک متر میپریم بالا و بهش نگاه میکنم
(هه مثلا اینطوری داری عاشقم میکنی)

چقدر من بدبختم که محبت دروغینش هم برایم مثل عسل شیرین است
(خودش متوجه نبود!)

ضربه ای زد و رفت..

و من همه چیزم را یک به یک باختم!

درست مثل دومینو...

آهسته... پیوسته)

هنوز ثانیه ای نگذشته که کنار گوشم میگه

ارمان: مادر و پدرت پشت پنجره هستن دارن نگاه میکنن خواستم فکر کنن
دخترشون خیلی خوشبخته واسه همین ب*و*س*ی*دمت

بعد از حرفش د ستاش از دورم باز میکنه و به سمت سحر میره سرم را پایین
میندازم از اول هم عاشقیم اشتباه بود

(تو مثل دندانی هستی که درد می کنی

رسیده ای به عصب!

اما من دلی ندارم برای کندن

می فهمی؟

دوست داشتنت چقد دردناک است...)

دانای کل

چقدر خوش خیال هستند مادر و پدری که فکر میکنند فرزندشان خوش حال

و راضی است و زندگی اش خوش است نمی دانند

تباه کردند زندگی دختری را که حتی به خوشبختی برادرش حسادت میکند

نمی دانند آن چه که در سینه دارد قلب است و فقط

برای مردی می تپد که از هر فرصتی برای شکنجه اش استفاده میکند

آن مرد چه می داند روزی نبودش زندگیش را به هم میزند و دلتنگ نگاهی

جنگلی می شود که اینگونه خوردش میکند

دریا جلوتر از همه به داخل خانه می رود و به خوشحالی پدر و مادرش لبخند

میزند و در دل می گوید

دریا: من از زندگیم از جونیم میگذرم بابا که شماها خوش حال باشید

اما مگر می شود پدری نتواند غم چشمان فرزندش را بفهمد مخصوصاً این

مرد که خود نیز جنگلی در چشمانش دارد و ویران می بیند

جنگل چشمان فرزندش را بالاخره ان سه نفر هم به داخل می آیند امیر و سحر به سمت پدر و مادر میروند و پس از احوال پرسی همگی در پذیرایی جمع می شوند

ساعتی میگذرد که همگی گرم گفت و گو هستند

مردان با هم و زن ها هم با هم خلوت کرده اند

ناگهان صدای زنگ گوشی توجه همه را جلب می کند

پدر دریا _ امیر: صدای گوشی کیه ؟

امیر: واسه من و سحر که نیست

ارمان: دریا گوشی تو داره زنگ میزنه

دریا از جایش بلند می شود و به کنار پدرش می رود (چون موقع آمدن کیفش را انجا گذاشته بود)

گوشی اش را از داخل کیف برمی دارد

نگاهی به صفحه می اندازد شماره ناشناس است تماس را برقرار می کند

دریا: الو

+سلام خوبی

دریا: ممنون ولی من نشناختم

+یعنی میخوای بگی استاد و نشناختی

دریا تازه میفهمد که پوریا است ولی او شماره اش را از کجا آورده

دریا: وای ببخشید نشناختم خوبین

پوریا: مرسی خوبم زنگ زدم که دریا قبل از اینکه پوریا حرفش را کامل کند

به خانواده علامت سوالش نگاه میکند و بدون توجه به آن‌ها از شون فاصله
میگیرد تا راحت تر با پوریا حرف بزند

دریا: که چی استاد

پوریا نفسش را محکم بیرون می‌دهد چه سخت شده حرف زدن با این دخترک
پوریا: که بدونم حالت خوبه بهتری

دریا: ممنون استاد خیلی خوبم

پوریا: ممنون میشم استاد صدام نکنی الان که دیگه دانشگاه نیست پوریا صدام
کن

دریا: ولی

پوریا: ولی نداره دیگه خارج از دانشگاه پوریا صدام کن

دریا باشه ارومی می‌گوید

پوریا: وقتی برگشتم دانشگاه شماریت از دوستت اتنا گرفتم خواستم بدونم
حالت خوبه یا نه

دریا: ممنون که نگرانم بودین

دریا قبل از اینکه حرفش را کامل کند پوریا اعتراض می‌کند

پوریا: باز که سوم شخص جمع شدم دختر

دریا می‌خندد و می‌گوید

دریا: بخاطر نگرانیت ممنونم پوریا حالا راضی شدی

پوریا: اخیش راحت شدم تا استاد که میگی احساس می‌کنم یه مرد دویست

ساله ام

دریا چیزی نمی گوید فقط لبخندی به این پسر زیادی شاد میزند

پوریا: خب دیگه مزاحمت نمیشم

دریا: مراحمی

پوریا: اون که صدالبته ولی خودمم کار دارم فعلا خداحافظ فردا میبینمت

دریا: باشه بازم ممنون خدا نگهدار

پس از قطع تماس از نگرانی ان استاد زیادی خوشتیپ لبخندی میزند که از

چشم ارمان دور نمی ماند و حس حسادت و فضولی را به جانش می اندازد

کی زنگ زده که او اینگونه می خندد

دریا

بعد از حرف زدن با پوریا یه حس خوب بهم دست داد اینکه حالت واسه یه

نفر خیلی مهم باشه یه احساس اطمینان خوش حالی

بهت میده که همیشه دوست داشتم از طرف ارمان باشه اما اون فقط فکر اذیت

کردن منه

بدون توجه به نگاه خیره اش کنار مامان و سحر می شینم که بابا بهم نگاه

میکنه

بابا: دریا بابا کی بود؟

دریا: آشنا بود بابا

بابا: خيله خوب اگه خودت میگی آشنا بود که حرفی نیست

چیزی نمیگم و به ارمان که با چشمای ریز شده نگاهم میکنه نگاه میکنم

لبخند خوشگلی واسش میزنم که قشنگ بسوزه فکر کردی فقط خودت میتونی

نه منم از این به بعد میتونم

بلند میشم برم بیرون که بابا میگه

بابا: کجا دخترم

دریا: میرم حیاط بابا اینجا هوا خفه کننده است زود میام

مامان: ولی دخترم میخوایم شام بخوریم

دریا: باشه مامان ولی زود میام

بعد از حرفم اجازه اعتراض نمودم و به سمت حیاط میرم

کنار درختی که حالا خیلی بزرگ شده از دوران بچگی می ایستم چه روزای

بود

چقدر با امیر کل کل میکردیم

تو حال هوای خودم بودم که به عقب کشیده میشم باز هم همون حس محبت

و اطمینان مگه چی داری که هیچ اغوشی آرامش تو رو برام نداره

دریا: چرا همیشه پا برهنه وارد خلوت من میشی اخه امیر اقا

امیر: دو دقیقه رفتی دلم برات تنگ شد

دریا: اوه تو که هفته میگذره منو نمیبینی واسه همین دو دقیقه دلت تنگ شد

امیر: این دلتنگی فرق داره نگران خواهرمم

دریا: نگران چرا

امیر: یک سالی هست که برق اون چشمای که بابا عاشقشونه ندیدم تو

نمیخوای بگی خواهر کوچولوی من چش شده

دانای کل

ارمان در کنار پدر دریا نشسته ولی فکرش درگیر اون شخصی است که به دریا
 زنگ زده به ظاهر حرفای پدر را گوش میدهد اما حسودی میکند به ان امیری
 که الان کنار زنش هست

برای حسادت کمی زود است او هنوز راهای در پیش دارد
 چه میداند تمام افکار بچه گانه اش را روزی می فهمد و درک می کند که دیگر
 ندارد این دختر را چقدر زجر و عذاب اما همه تو خالی درست است که
 میگویند

وقتی داشته هاتو از دست می دی تازه میفهمی که چقدر واست عزیز بودن
 ارمان دیگر طاقت ندارد

ارمان: من میرم صداشون کنم بیان امیر
 رفت بگه دریا بیا ولی مثل اینکه خودش بدتر از دریاست
 از کنار پدر بلند می شود و به سمت حیاط می رود و می شنود و نا ارام میشود
 و حسود میشود

بیشتر از هر زمان دیگری
 دریا: داداش عاشق شدم دارم طعم عشق و می چشم خیلی دوسش دارم خیلی
 و چه می داند ارمان بیچاره که دریا سایه اش را دیده
 و چقدر خودخوری می کند ارمان بیچاره تا بتواند حرف بزند و ان دورا صدا
 بزند

امیر: من دیدمش

دریا: نه ولی به زودی می بینی

سکته می کند قلبی که دارد به سینه می کوبد و ارمانی که همزنگ خون شده
دیگر تحمل ندارد این مرد پس ترجیح می دهد نشنود
اعتراف خواهر برای برادرش را
دانای کل

عقب گرد میکند و داخل خانه میشود پدر دریا با دیدن ارمان که تنهاست
میگوید

پدر: چی شد ارمان دریا و امیر کجان پس
ارمان: میان بابا دیدم دارن خواهر برادری حرف میزنن گفتم مزاحم نشم
پدر: باشه پسرم بیا ما بریم شام بخوریم اونا هم میان
ارمان به همراه پدر دریا به سمت میز شام می روند
پس از دقیقه ای دریا و امیر هم می آیند
دریا کنار پدر و امیر می نشیند
شام در سکوت صرف می شود
بعد از شام ارمان کار را بهانه می کند و به همراه دریا از خانواده دریا
خداحافظی می کنند از خانه خارج میشوند
سوار ماشین میشوند ارمان پایش را روی پدال گاز میگذارد انگاری حرصش را
این گونه خالی می کند
دریا: ارمان ..

ارمان: حرف نزن نمیخوام صداتو بشنوم دو دقیقه خفه شو

دریا: مثل ادم برو تا خفه شم من جونم دوست دارم واسه ایندم برنامه دارم تو
میخواهی بمیری یه بار که خودت تنهایی اینطوری برو که بمیری
ارمان بدون توجه به دریا نه تنها سرعتش را کم نمیکند بلکه زیادتر هم می کند
جلوی خانه ترمز می کند دریا پیاده میشود و بدون آنکه در رابند در خانه را باز
میکند و داخل خانه میشود کفش هایش را پرت میکند و به سمت اتاقش می
رود قبل از رسیدن به اتاق دستش کشیده می شود

دریا

دارم میرم سمت اتاقم که مثل وحشیا دستم و میکشه با حرص به سمتش
برمیگردم

دریا: چته باز هار شدی بابا ولم کن هر مشکلی داری همش دست بدبخت
منو میکشی

بدون توجه به حرفایم جلو می اید قدمی به عقب برمیدارم که برعکس من را
تکرار میکند

قدمی دیگه برمیدارم که به دیوار میخورم پوزخندی بهم میزنه و یکی از دستاش
به

دیوار کنار سرم میکوبه که از صدایش بالا میبرم

دریا: چته تو وحشی ترسیدم

ارمان: ترسیدی؟

با تعجب به حالتش نگاه میکنم که دو باره تکرار میکنه

ارمان: ترسیدی

سرم بالا پایین میکنم که اون یکی دستش پشت کمرم قرار میده و من و به سمت خودش میکشه هر لحظه ضربان قلبم بالاتر میره و محکم تر به سینه ام میکوبه چرا ارمان نمیفهمه من قلبم بی جنبه است ارمان: حالا چی بازم میترسی

دریا: ارمان میشه ولم کنی میخوام برم بخوابم حلقه دستش تنگ تر میشه و با صدای دورگه ای میگه ارمان: هنوز ترس تو چشمتا میبینم همینجا میمونی تا اروم بشی دریا: ارمان ولم کن من اینطوری اروم نمیشم اون قدر هم نترسیدم که بخوام تا صبح تو این وضعیت بمونم من فردا دانشگاه دارم میخوام برم بخوابم

ارمان: چی شده که به دانشگاه علاقه مند شدی؟ با یاد دانشگاه و پوریا لبخندی میزنم که فشار دستش روی کمرم اون قدر زیاد میشه که احساس میکنم دارم خفه میشم دستام روی سینه اش میزارم که ازش جدا بشم اما اجازه نمیده سرش و پایین میاره و م*س* تقسیم به چشمام نگاه میکنه

ارمان: اونوی که خونه پدرت زنگ زد بهت کی بود دریا جوابی بهش نمیدم پس بگو هنوز هم داری از اونجا میسوزی اقا ارمان با حرف نزدنم جری تر میشه و صداش بلندتر میکنه می ترسم اما به روی خودم نمیارم

ارمان: دریا حرف بزنی بگو با کدوم خر داشتی حرف میزدی که نیشت باز بود

دریا

بهش نگاه میکنم و سرم کنار گوشش میبرم اروم زمزمه میکنم

دریا: میدونی ارمان

ارمان: چپی دریا حرف بزن

دریا: به توربیطی نداره

ارمان: دریا نزار به زور متوسل بشم مثل ادم بگو با کدوم خری داستی حرف

میزدی

جوابش نمیدم که میگه

ارمان: باشه پس خودت خواستی

با تعجب بهش نگاه میکنم میخوام حرفی بزنم

که مهر سکوت با لبانش روی لبانم هک میکنه

به سینه اش میکوبم اما ولم نمیکنه اشک هام سرازیر میشه

عقب میکشه و به چشمام نگاه میکنه دستش بالا میاره و اشکام پاک میکنه و

زمزمه میکنه

ارمان: بهت که گفته بودم بهتر بود حرف بزنی تو که منو میشناسی خوشم نمیاد

بر خلاف میل عمل کنن حالا واسه تو هم که بد نشد به ارزوت رسیدی نگو

که دوسش نداشتی که از چشمات میتونم بفهمم چقدر خوشحال شدی

چرا این مرد انقد خودخواه است دستم بالا میبرم و کشیده محکمی تو دهنش

میزنم که دست خودم بیشتر درد میگیره به عقب هلش

میدم و به سرعت وارد اتاقم میشم در اتاق قفل میکنم که فکر کنم تازه متوجه

رفتتم میشه

ارمان: دریا بیا بیرون

جوابی بهش نمودم که با پا لگد محکمی به در میزنه

صدای دور شنیدن قدم هاش که میشنوم

خیالم راحت میشه به سمت تختم میرم و رو تختی کنار میزنم روی تخت

مینشینم و به اون لحظه فکر میکنم ناخودآگاه دستم بالا

میارم و به ل*ب*ا*م میکشم هنوز هم گرمی لبانش احساس میکنم لبخندی

میزنم و یاد اون قیافه عصبانیش بیشتر خوشحالم میکنه انقدر

فکرای مزخرف میکنم که نمیفهمم چطوری خواب میرم

دریا

صبح از خواب بیدار میشم نگاهی به ساعت میندازم ۸ صبح خب برم

دستشویی بعد برم صبحانه بعدم بخوابم با نگاه دیگر به ساعت جیغم در میاد

و به سرعت از اتاق خارج میشم

ارمان میبینم که سرمیز صبحونه نشسته و داره کوفت میکنم با دو به طرفش

میرم و شروع میکنم جیغ جیغ کردن

دریا: ارمااان دیر بیدار شدم منو میکشه

اررررمان

انقد جیغ میزنم که از روی صندلی بلند میشه

باز میام جیغ بزنم که با دیدن دست بزرگش خفه میشم

ارمان: دختر چرا جیغ میزنی خب برو سریع آماده شو ببرمت

سریع به اتاقم میرم و میرم دستشویی و بعد از عملیات سریع لباس میپوشم و
هر چی کتاب دارم پرت میکنم داخل کوله و از اتاق خارج میشم ارمان با
دیدنم خنده اش میگیره

ارمان: بیا صبحانه بخور برو

دریا: ن ارمان بدو منو ببر الان پوریا منو میکشه

به ارمان نگاه میکنم و با دیدن اخمش تازه میفهمم چی گفتم هین بلندی
میکشم که به سمتم میاد

ارمان: پوریا کیه

سعی میکنم عادی برخورد کنم

دریا: بابا ارمان پیرمرد هفتاد ساله اسمش پوریا است همه پوریا صداس
میکنیم جای بابای منو داره ارمان بدو خواهش میکنم
سری تکون میده و میگه بریم جلوتر از راه میرم نگاهی به عقب میندازم که
میبینم

مثل لاک پشت داره میاد حرصم میگیره و میرم کنارش دستش میگیرم و

میکشم البته که من نمیتونم این گوریل تکون بدم بالاخره

سوار ماشین میشیم که باز خیلی اروم حرکت میکنه

دریا: ارمان تو رو خدا دیر شد چرا اینطوری میکنی

ارمان: دیر رسیدن بهتر از هرگز نرسیدن است

جیغ بلندی میکشم و میخوام با کوله ام بکوبم

تو سرش که دستاش به حالت تسلیم میاره بالا

ارمان: غلط کردم باشه رفتم

سرعتش بیشتر میکنه که اروم میگیرم وقتی جلوی دانشگاه ایستاد سریع خودم

پرت میکنم

پایین که صدام میزنه برمیگردم

دریا: چیه ارمان

ارمان: دختر حواست کجاست کوله ات

باز به سمت کوله ام میرم و برش میدارم که ارمان میپرسه

ارمان: کی کلاسات تموم میشه؟

دریا: ۲ چرا؟

ارمان: منتظرم باش میام دنبالت

سری تکون میدم و به سمت دانشگاه میرم

به در کلاس که میرسم حالت مظلوم تیر خورده به خودم میگیرم که بلکه دل

پوریا بسوزه فقط نیم ساعت تاخیر داشتم چیزی که

نیست

در میزنم و اروم سرم میبرم داخل با مظلومیت تمام خیره میشم تو چشماش

دریا: سلام استاد

با تعجب نگاهم میکنه اون لبخند رو لبش چیه

با دیدن لبخندش نیشم باز میشه که به خودش میاد

پوریا: بیرون دریا خانم نمیتونی بیایی داخل

باز مظلوم نگاهش میکنم

دریا: منکه درس میخونم برات نمره خوب میارم برات بزارم برم

پوریالبخندی میزنه و به بچه های کلاس نگاهی میکنه
پوریا: چیکارش کنیم بچه ها بره یا بمونه
دریا: استاد چیکار به اونا داری من میخوام پیام
پوریا: همیشه باید بچه ها رضایت بدن
بهم برخورد یعنی چی اخه
دریا: جدا خب اگه به نظر اوناست که کلا برمیگردم
بعد از حرفم قبل از اینکه اون بخواد حرفی بزنه در کلاس محکم به هم میزنم
و میرم
محوطه اول میرم دستشویی خوشگل میکنم
چون خونه وقت نشد
خاک تو سر من چقدر عجله کردم
بعد از ارایش از دانشگاه میزنم بیرون تا کلاس بعدی یک ساعت وقته خب
میرم
واسه خودم میچرخم
همینطور الکی واسه خودم قدم میزنم و به این فکر میکنم که آینده ام چی میشه
دوماه دیگه بیشتر به زندگیمن نمونده نباید عقب بکشم به دیگران فرصت بدم
باید زندگیمن حفظ کنم
باید ارمان عاشق خودم کنم تو فکر حال خودم بودم که صدای گریه بچه ای
منو متوجه خودش میکنه نگاهی به
اعتراف میندازم
دختر و پسری میبینم که سعی در اروم کردن بچه اشون دارن

چقدر خوشبختن کاش منم شوهری داشتم که عاشقم باشه
نگاهم ازشون میگیرم دوست ندارم بیشتر از این حسرت بخورم نگاهی به
ساعت میندازم

۹:۳۰ نشون میده دیگه باید برگردم

بعد از بیست دقیقه به دانشگاه میرسم به سمت کلاس میرم پشت در کلاس
منتظر میمونم که کلاس پوریا تموم شه بعد از چند دقیقه از کلاس میاد بیرون
با دیدنم تعجب میکنه که بدون توجه بهش وارد کلاس میشم
کنار اتنا میشینم تا کلاس بعدی شروع بشه ..
بعد از اتمام کلاس هام به ساعت نگاه میکنم
الان دیگه ارمان میاد دنبالم ...

ساعت ۲:۲۰ دقیقه است ولی هنوز نیومده

معلوم نیست سرش با کدوم خر گرمه

با حرص به عقب برمیکردم که با دیدنش حرصم میگیره طوری بهم نگاه میکنه
انگار طلب کارمه مردک پورو به سمتم میاد

پوریا: چرا امروز اینطوری کردی یعنی جنبه یه شوخی هم نداشتی

دریا: استاد کلاس درس واسه شما که جای شوخی نداشت روز اول که یادتونه

پوریا: خبیه خوب حق با تو حالا چرا اینجا وایسادی

دریا: منتظرم بیان دنبالم

پوریا: بیا من میرسونمت

دریا: ممنون استاد منتظر میمونم

میخواد چیزی بگه اما با شنیدن صداش سرجام میخکوب شدم

ارمان: دریا

به عقب بر میگردم به سمتم میاد و به پوریا اشاره میکنه

ارمان: معرفی نمیکنی

اخه قوربونت برم با این اخمت کی میتونه حرف بزنه

دریا: وای حواسم نبود

به پوریا اشاره میکنم

دریا: ایشون استاد ایران منش

به ارمان اشاره میکنم

دریا: و ایشون هم آقای شایسته پسر خالم

وقتی گفتم ارمان پسر خاله ام سرم انداختم

پایین میدونستم ارمان داره نگاهم میکنه

به هم دست دادن و بعد از یه مکالمه کوتاه پوریا خداحافظی کرد و رفت به

سمت ماشینش ارمان با اخم نگاهم کرد و دستم

گرفت جووری فشار میداد که گفتم الان میشکته منو دنبال خودش می کشید

وقتی به ماشین رسیدم در و باز کرد و مثل وحشیا پرتم

کرد داخل ماشین بعد هم خودش سوار شود

دریا: چته تو باز اه دستم و شکستی وحشی

ارمان: این کی بود چی داشتین به هم میگفتین که نیشت باز بود

دریا: چیه حرصت گرفته اصلا به تو ربطی نداره

کیه مگه تو با هر خری حرف میزنی من میپرسم کیه که تو میپرسی

ارمان: تو نپرسی من دلم میخواد بپرسم دریا
 مثل ادم بگو کیه تو که دلت نمیخواد دوباره اشکت در بیارم یا خوشت اومده
 نکنه

با حرص نگاهش میکنم که پوزخندی میزنه
 دستام میبرم بالا که با تعجب نگاهم میکنه
 ارمان: خودت میخوای پیش قدم بشی
 حداقل صبر کن یه جا نگه دارم
 وقتی اینطوری گفت دیگه طاقت نیاوردم
 دست انداختم موهای خوش حالتش کشیدم انقدر محکم میکشیدم که دادش
 رفت هوا

ارمان: دریا ول کن الان تصادف میکنیم
 دریا با توام
 به حرفش گوش نمیدادم و همینطور داشتم موهاش میکشیدم که یه جا نگه
 داشت

دستام گرفت دستم و کشیدم وزدم زیر ب*غ*لم
 با اخم نگاهش کردم که شروع کرد خندیدن
 دریا: زهرمار رو اب بخندی میمون
 به خنده اش ادامه داد باز اوادم موهاش بکشم که دستام گرفت
 ارمان: نگاش کن تو رو خدا قیافه ات خیلی خوشمزه شده

با حرصش نگاهش کردم که دست انداخت دور گردنم و کشیدم سمت
خودش

دریا: هوی وحشی داری چیکار میکنی

محکم لپم گاز گرفت که جیغم در او مد

ارمان: خیلی خوشمزه بود

کوله ام محکم زدم تو سرش باز دادش در او مد

ارمان: دریا درد گرفت بخدا الان سردرد میشم

دریا: منم لپم درد گرفت خوب بین چه قرمز شده

با بغض حرفم گفته بودم دختر لوسی نیستم

ولی خب خیلی دردم گرفت

ارمان: ای جانم بیا اینجا بینم

به ب*غ*لش اشاره کرد بدون توجه به موقعیتم از خدا خواسته خودم پرت

کردم تو ب*غ*لش که بلند خندید

ارمان: از خدات بودا

دریا: حرف نزن خیلی دردم گرفت وحشی

سرم آورد بالا و به لپم نگاه کرد با لبخند صورتش جلو آورد و محکم لپم

ب*و*س*می*د

ارمان: حالا خوب شد

دریا: نه آگه منو ببری یه ناهار توپ بهم بدی بعد هم واسم کلی لوا شک بخری

بعد ببریم شهر بازی خوب میشه

ارمان: دیگه چیزی نمیخواهی

دریا: فعلا که نه ولی بهش فکر میکنم

ارمان: دریا خیلی پورو هستیا تو هم موهای منو کشیدی من چیزی گفتم

دریا: نباید هم بگی همین که بهت افتخار بدم باهات پیام که بریم دور دور

خودش خیلیه

ارمان: نه بابا

دریا: جون تو

ارمان: جون عمه ات دختره ی پورو

دریا: ارمان گشمنه صبح هم که چیزی نخوردم

ارمان: اره راست میگی

دریا: خو بریم دیگه

ارمان: شما اگه از ب*غ*لم بیایی بیرون میریم

حاج خانم جا خوش کردی

دریا

گونه هام سرخ شد خواستم از ب*غ*لم بیام بیرون که گفت

ارمان: اینطوری بخوای قرمز و خوشمزه بشی تضمین نمیکنم شاید خوردمت

با تعجب به قیافه شیطونش نگاه میکنم امروز عجیب مهربونه نکنه اینم همون

برنامه ای که واسم داره پروف مهم نیست...

دریا: ارمان ولم کن بریم نهار بخوریم گشمنه

ارمان: باشه

دریا: خب دستات بردار

دستاشو از دور شونه ام بر میداره و حرکت میکنه
دستش به سمت پخش میره که میزنم رو دستش
دریا: ارمان سرم درد میکنه تو رو خدا بیخیال اهنگ با نگرانی نگاه میکنه
(باور کنم این برق چشمای نگران و یا
اینم بزارم به حساب اینکه نقشه است)
ارمان: چرا زودتر نگفتی ناهار که خوردی میریم دکتر
دریا: ارمان اینکه چیزی نیست فقط سرم درد میکنه بریم ناهار بخوریم بعد
بخوابم و بعدش ببریم بیرون خوب میشم یک ماه از خونه بیرون نرفتم
نگاه میکنه و چیزی نمیکه بعد از چند دقیقه جلوی یه رستوران نگه میداره
ارمان: رسیدیم دریا
پیاده میشم که دستمو میگیره با هم به سمت رستوران میریم
بعد از چند دقیقه سفارش و میارن بعد از اینکه ناهار خوردیم ارمان سویچ
میده خودش میره
حساب کنه سوار ماشین میشم و منتظر میمونم
که بیاد نگاهی به ساعت میندازم ۳ ظهر من الان ناهار خوردم خاک واقعا
با صدای در از فحش دادن به خودم دست میکشم و به ارمان نگاه میکنم
سوار ماشین میشه و استارت میزنه نگاهی بهم میکنه
ارمان: خوبی
دریا: اره بهترم فقط بریم خونه یکم بخوابم
ارمان: باشه

دیگه حرفی بینمون زده نمیشه بعد از حدود ۱۰ دقیقه میرسیم خونه از ما شین
 پیاده میشم و به سمت خونه میرم کلید میندازم و در و باز میکنم به اتاقم میرم و
 کوله ام وسط اتاق میندازم و خودم و بدون اینکه لباس عوض کنم روی تخت
 پرت میکنم

چند لحظه بعد ارمان میاد داخل اتاقم
 ارمان: دریا پاشو لباس عوض کن راحت بخواب
 دریا: حوصله ندارم بیخی
 با تاسف سری تکون میده و به سمتم میاد
 با تعجب نگاهش میکنم که به سمتم خم میشه

دکمه های مانتوم باز میکنه
 چشمم از حدقه میزنه بیرون که میگه
 ارمان: چرا چشمتو شبیه وزغ میکنی با مانتو که نمیتونی بخوابی
 مانتو و مقنعه ام پرت میکنه روی زمین
 دریا: ارمان کجا انداختیشون
 ارمان: هیچ جا سرتو بزار اینجا
 به پاش اشاره میکنه
 دریا: واسه چی
 ارمان: ژل اوردم ماساژ بدم بهتر بشی
 دریا: جدی اخ جون

سرم میزارم روی پاش که موهام از صورتم میزنه کنار و شروع میکنه سرم ماساژ دادن

سردردم بهتر میشه و خمار میشم و سیاهی مطلق...

با احساس اینکه یکی داره فشارم میده از خواب بیدار میشم...

دریا

با احساس اینکه یکی داره فشارم میده از خواب بیدار میشم

ارمان میبینم که کنارم خوابیده دستو پاش هم تو حلقمه

تکون میخورم که از ب*غ*لش برم بیرون که محکم تر ب*غ*لم میکنه

دریا: وای ارمان خفه ام کردی ولم کن

ارمان: حرف نزن دریا یه ساعت دیگه بخواب بعدش بریم بیرون

دریا: جلدی میریم

ارمان: اره خرید هم میریم

از خوشحالی خودم پرت میکنم رو سینهش که چشماشو باز میکنه

ارمان: تو امروز همش میایی ب*غ*لم جریان چیه جوجه ب*غ*لی

دریا: ذوق که میکنم حواسم نیست کی به کیه خب

میخنده و خیره نگاهم میکنه به چشماش که نگاه میکنم خجالت میکشم سرم

میزارم رو سینهش که چشماشو نبینم

ارمان: خجالت نداره جوجه ب*غ*لی

چیزی نمیگم که باز دستشو دور کمرم حلقه میکنه و میخوابه

بعد از چند دقیقه نفسای ارومش نشون میدن که صاحب دو تپله مشکی خوابه

سرم میزارم رو قلبش اروم میزنه

یعنی همیشه روزی که فقط بخاطر من بزنه

با اهنگ قلبش منم میخوابم ...

از خواب بیدار میشم میبینم هنوز خوابه ساعت هم پنج شده دیگه باید پا شه
منو ببره

با شیطنت بهش نگاه میکنم

یه دسته از موهام میگیرم و روی قفسه سینش میکشم

اذیت همیشه چشمما شو باز میکنه ولی انقد گیجه خوابه که نمیفهمه یه بار دیگ
کارم تکرار میکنم

که چشماشو باز میکنه چند دقیقه نگام میکنه هنوز گیج خوابه بعد از چند
دقیقه تازه میفهمه چی به چیه

ارمان: میکشمت دریا

میخوام بلند شم فرار کنم که دستم و میکشه ...

دریا

پرت میشم روش که شروع میکنه قلقلک دادنم

ارمان: حالا دیگه منو قلقلک میدی فسقلی

با خواهش التماس ازش میخوام قلقلک نده ولی به کارش ادامه میده

بغض میکنم و با صدای بغض و قیافه مظلوم شده که دیگه هیچ شباهتی به
شیطون چند دقیقه پیش نداره بهش نگاه میکنم

که دست از قلقلک دادنم میکشه رو صورتم خم میشه

ارمان: بغض نکن هیچ وقت بغض که میکنی دلم میلرزه

سرمو تگون میدم

ارمان: مگه نگفتم بغض نکن

دریا: قرار بود بریم بیرون

ارمان: باشه میریم تو بخند ببینم

دریا: الان که کلی خندیدم

ارمان: با بغضت خرابش کردی باز بخند

لبخندی میزنم به سمتم خم میشه و نیشش باز میکنه

دریا: خب برو عقب دیگه برم حاضر شم بریم

چیزی نمیکه و عقب میره از روی تخت بلند میشم

هنوز قدم اول برداشتم روی هوا معلق میشم

دریا: ارمان بزارم زمین میترسم

بلند میخنده و میچرخه

تا جای که میتونم جیغ میزنم

دریا: ارمان بزارم زمین تو رو خدا میترسم

ارمان: باشه فقط زود حاضر شو که بریم

دریا: باشه بزارم زمین

وقتی گذاشتم زمین سریع دویدم و رفتم دستشویی داشتم میترکیدم

بعد از ده دقیقه میام بیرون و ارایش میکنم و لباس میپوشم کیفم برمیدارم و

میرم بیرون

که میبینم روی کاناپه نشسته

دریا: پاشو بریم دیگه

ارمان: اومدی

دریا: اهوم پاشو بریم

بلند همیشه که جلوتر ازش حرکت میکنم بعد از پوشیدن کفشام سوار ماشین

میشم که اونم میاد

ارمان: خب دریا خانم کجا بریم

دریا: بریم واسه من لواشک بخریم

ارمان میخنده و محکم بینی ام میکشه

دریا: زهرمار وحشی دردم گرفت اصلا باهات قهرم گراز

دریا

ارمان: دری جنبه نداری

دریا: نخیر من خیلیم جنبه دارم تو وحشی هستی یا بینی ام میکشی یا گازم

میگیری مثل ادم که بر خورد نمیکنی

ارمان: امروز خوشمزه شدی دلم میخواد بخورم

دریا: برو عمه اتو بخور گراز

ارمان: اونو شوهرش میخوره منم خانمم میخورم گراز هم داداشته

دریا: هی به امیر من فحش نده بعدشم با من حرف نزن قهرم

ارمان: الان خانمم میبرم خرید واسش لواشک میخرم کلی کیف و کفش

میخرم اشتی کنه خوبه

دریا: شام هم میخوام

ارمان: ای کوفت نخوری باشه شام هم بخوا نیشم باز میکنم که میزنه

ارمان: پیاده شو دختر خنگ
 از ماشین پیاده میشم که دستم میگیره
 دریا: دستم ول کن
 ارمان: دیگه چی دستت ول کنم دختره پورو از کنارم تکون نمیخوری اگه غیر
 از این باشه باز گازت میگیرم
 دریا: منم موهای خوشگلتم میکشم
 ارمان: اعتراف کردی که خوشگلم
 دریا: نخیرم خیلیم زشتی
 ارمان: ولی الان خودت گفتی خوشگل
 دریا: من گفتم موهای خوشگل حالا انقد حرف نزن منو ببر خرید
 ارمان: دختره پرو
 دریا
 بعد از حدود دو ساعت بالا و پایین کردن پاساژا
 دوتا مانتو گرفتم با کیف و کفش ستشون
 ارمان هم هیچی نگرفت فقط حساب میکرد کلا امروز خر کیف بودم همه
 خرید ها رو هم داده بودم دستش بیاره خودمم واسه خودم میچرخیدم
 ارمان: خجالت بکش دریا من باید وسیله های جناب بیارم بعد تو واسه خودت
 بیچرخ
 دریا: وظیفه اته عزیزم شوهر گرفتم واسه چی
 ارمان: صبر کن به ماشین میرسیم شوهر گرفتن نشونت میدم
 دریا: عه خشن نشو دیگه برو پسرم برو که الان باید بریم شهر بازی

ارمان: خداوکیلی دستم درد گرفت دریا

رفتم کنارش و بدون اینکه کمکش کنم دستام گذاشتم پشت کمرش و به جلو

هلش دادم

ارمان: الان مثلا داری کمک میکنی

دریا: اره دیگه

ارمان چیزی نگفت بالاخره به ماشین رسیدیم من رفتم نشستم ارمان هم بعد

از اینکه خریدهای خوشگلم گذاشت صندوق عقب او مد سوار ماشین شد

ارمان: خب کجا بریم دریا

دریا: شهربازی

سری تکون داد و استارت زد بعد از حدود ۲۰ دقیقه رسیدیم ماشین پارک کرد

دوتایی پیاده شدیم باز دستم گرفت

ارمان: دریا اینجا شلوغه از کنارم تکون نمیخوری

دریا: باشه

صدای جیغ داد مردم انرژی زیادی بهم داده بود و خیلیم ذوق زده شده بودم

دریا: ارمان برو بلیط بگیر دیگه

ارمان: باشه تو همینجا بمون من میرم میگیرم

دریا: باشه

ارمان رفت و من همینطور به مردم نگاه میکردم بعد از گذشت فکر کنم

۱۵ دقیقه هنوز ارمان نیومده بود نگران شدم رفتم

به اطراف نگاهی انداختم هیچ جا ندیدمش رفتم قسمت وسیله های که مخصوص بچه ها بود یه مرد دیدم که کاملاً از پشت شبیه ارمان بود لباس هاشم دقیقاً همون رنگی بود داشت با یه دختر حرف میزد رفتم کنارش و صداش زدم

دریا: ارمان

ارمان چرخید و با دیدنم رنگش پرید به دختره نگاه کردم ایدا بود ایدا با دیدنم ذوق کرد او مد طرفم اما ارمان همچنان بی حرکت و ایساده بود ایدا: وای سلام ابجی خوبی اینجا چیکار میکنی ارمان از کجا میشناسی فرصت حرف زدن بهم نداد و چرخید سمت ارمان و گفت

ایدا: ارمان عشقم دریا دوستم میشناسیش

با شنیدن حرف عشقم ضربان قلبم رفت بالا به ارمانی که مثل گچ شده بود نگاهی کردم

یه قدم عقب رفتم و به ایدا شاد و خوشحال نگاه کردم

ایدا: ارمان چرا چیزی نمیگی عزیزم

ارمان بهم خیره شده بود انگار حرف ایدارو نمی شنید

ازشون فاصله گرفتم بدون توجه به دریا گفتنای ارمان دویدم تا دور بشم تا فاصله بگیرم از کسی که روزم به کامم تلخ کرد ..

هوا سرد شده بود ساعت ۱۰ شب نشون میداد اما من بی هدف داشتم قدم میزدم داشتم به کسانی که زندگی به کامم زهر کردن لعنت میفرستادم

بیشتر از ۱۰۰ بار ارمان بهم زنگ زده بود ولی بدون اینکه جوابی دریافت کنه

دریا

یه تاکسی داشت از دور میومد دستم بالا بردم
 که نگه داشت راننده اش یه پیرمرد بود
 پیرمرد: بیا بالا دخترم نصفه شبی اینجا چیکار میکنی بیا بالا تا بالای سرت
 نیاوردن

سوار تاکسی میشم و سلام ارومی میکنم
 جوابم با لبخند میده
 +بابا جان کجا برم
 ادرس خونه میدم حرکت میکنه بعد از نیم ساعت میرسم به خونه نفرین شده
 ام پیاده میشم و کرایه حساب میکنم قبل از این که بره

+بابا جان دیگه این وقت شب تو خیابون نرو گرگ زیاده دخترم
 سرم پایین میندازم و چیزی نمیگم که حرکت میکنه
 به سمت خونه میرم خداکنه کلید همراهم باشه
 حوصله دیدن قیافه اش ندارم
 نگاهی داخل کیفم میندازم پیداش میکنم
 کلید میندازم و در و باز میکنم
 در پشت سرم مبیندم و از حیاط بزرگ خونه میگذرم
 در و باز میکنم خونه غرق تاریکی و دود سیگار
 همه جای خونه پخش شده بود
 میخوام لامپ روشن کنم که یه صدای منعم میکنه

ارمان: روشنش نکن

دریا

از ترس هینی میکشم و به ارمان که روی کاناپه نشسته نگاه میکنم

نگاهم ازش میگیرم و بدون توجه بهش به سمت اتاقم میرم هنوز چند قدمی با

اتاقم فاصله دارم که سد راهم میشه

ارمان: تا این وقت شب کدوم گوری بودی چرا هر چی زنگ زدم جواب ندادی

چرا گذاشتی رفتی مگه به تو ربطی داره من با کی هستم تو حق نداشتی اون

مسخره بازیو دریاری

دریا: حالم ازت بهم میخوره ارمان لحظه شماری میکنم هر چه زودتر سایه

نحست از روی زندگیم برداشته شه عوضی تو که واسه عشق و حالت

میخواستی بری غلط کردی منو با خودت بردی فکر کردی احمقم فکر کردی

ندیدم اون روزی که صمیمی

ترین دوستم اوردی اینجا و بهش از نقشه ات میگی و از تنفرت نسبت به زنت

نفس کم میارم همیشه از دود سیگار حالم بد

میشد سرم گیج میره که به سمتم قدم برمیداره داد میزنم سرش

دریا: دست بهم بزنی خودم میکشم به جون امیر میکشم

تکون نمیخوره و با تعجب به حال زارم نگاه میکنه اروم صدام میزنه

ارمان: دریا

دریا

دریا: خفه شو نمیخوام صداتو بشنوم

خودم به اتاقم میرسونم میخوام در ببندم که میاد داخل

دریا: گمشو از اتاق من بیرون

ارمان: دریا حالت خوب نیست

دریا: به توربیطی نداره برو بیرون از زندگیم برو خسته ام کردی برو

گریه میکنم و هر چی وسیله دارم به سمتش پرت میکنم

دریا: گمشو بیرون اشغال برو بیرون

ارمان به سمتم میاد که عقب میرم

دستام با یه دستش میگیره و اون یکی دستش پشت کمرم میزاره و من و به

سمت خودش میکشه

ارمان: گوش بده دریا

دریا: نمیخوام گوش بدم از صدات متنفرم

ارمان: هیسس

بدون اختیار خفه میشم که شروع به حرف زدن میکنه

ارمان: اون روز که ایدا اینجا بود فهمیدم که اومدی صدای در و شنیدم خواستم

اذیتت کنم قبل از اینکه بیایی به ایدا گفته بودم

زنم دست از سرم برنمیداره بهش گفته بودم زنم دوست صمیمی دریاست باور

کرد فکر نمیکرد زنم تو باشی نقش بازی کرد

امشب هم نقش بازی کرد ولی وقتی رفتی وقتی فهمیدم زنمی به خودش اجازه

داد به منی که ۱۰ سال داداشش شدم و از گل

نازک تر بهش نگفتم زد تو گوشم گفت

دل خواهرم شکستی گفت خواهرم جلوم خورد کردی گفت تو باعث شدی به
چشم دیگه بهم نگاه کنه

دریا من الان هیچکس تو زندگیم نیست

هیچکس جز تو که اونم دو ماه دیگه تمومه

من نمیخواستم باهات بد رفتاری کنم امروز بهم خوش گذشت ولی زهر شد
دیگه قول میدم اذیت نکنم تا این دو ماه تموم بشه پس اروم باش

با تردید به چشمش نگاه کردم

ارمان: اینطوری خیره نشو باز گازت میگیرم جیغت در میاد

دریا: غلط میکنی

میخنده و محکم ب*غ*لم میکنه

ارمان: دیگه نبینم جوجه رنگیم اینطوری عصبانی بشه دختر تو نگفتی من سکنه
کنم با این رفتارت ترسیدم دختر آگه بچه ام میافتاد چیکار میکردی

با خنگی بهش نگاه میکنم

دریا: بچه

بلند میخنده و محکم لپم گاز میگیره انقدر محکم اینکارو کرد که احساس
خون مرده شدنش قشنگ حس میکنم

دریا: ارمان

دریا

ارمان: جوونه دلم

دریا: میکشمت

ارمان: کوچولی فنچ من

میخوام موهاش بکشم که روی دستاش بلندم میکنه و شروع میکنه چرخیدن
 دریا: ارمان بزارم زمین حالم داره بد میشه
 ارمان: اول بگو هنوزم دلخوری یا نه
 چیزی نمیگم که به شیطنتش پایان میده از غفلتش استفاده میکنم و خودم
 پایین پرت میکنم
 تعادلم از دست میدم قبل از اینکه با مخ روی زمین پخش بشم اسیر اغوش
 گرمش میشم
 سرم میندازم پایین لحظه ای نگذشت که گردنم داغ میشه چشمام از لذت
 بوسه اش بسته میشه دستاش دور کمرم محکم تر حلقه
 میشه
 ارمان: اگه بگم غلط کردم اشتباه کردم میبخشی
 سکوت میکنم که عصبی میشه دستش زیر چونه ام میداره و سرم بالا میاره
 ارمان: حرف بزن دریا
 به چشمای خالی از شیطنت چند لحظه پیشش نگاه میکنم به سمتش کشیده
 میشم
 اون زخم کنار شقیقه اش واسه چیه
 دستم به سمت صورتش کشیده میشه که چشماش بسته میشه زخمش با دستم
 لمس میکنم
 دریا: این واسه چی
 ارمان: همون موقع که عصبی بودی اینطوری شد

دریا: ببخشید

حرفم هنوز کامل نشده که کف دستم داغ میشه

نکن اینطوری نامرد قلب من جنبه نداره

دریا

از درون دارم اتیش میگیرم به چشمای خمار ارمان نگاهی میندازم با شنیدن

اسمی که زمزمه کرد

قلبم یخ زد

ارمان: ترانه

بغض گلوم گرفت ولی خودم کنترل کردم قدمی عقب برداشتم و ازش فاصله

گرفتم

دریا: برو بیرون میخوام بخوابم

تازه به خودش میاد تازه فهمید که چی گفته

ارمان: دریا من

با سردترین حالت ممکن به چشماش نگاه میکنم از دیدن حالت تعجب

میکنه

ارمان: من منظوری..

دریا: ارمان من فردا دانشگاه دارم

به بیرون از اتاق هدایتش میکنم و در قفل میکنم

بغض لعنتی شکسته میشه قطره های اشکم صورتم خیس میکنن پشت در سر

میخورم

دریا: لعنت بهت ارمان لعنت به عشقت لعنت به بودنت

سرم سنگین همیشه انقدر گریه میکنم که دیگه اشکی برام نمیمونه سرم در حال انفجاره جون بلند شدن ندارم انقدر ضعیف شدم که که توانایی حرکت ندارم هنوز گرمای اغوشش حس میکنم انقدر در خاطرات چند لحظه پیش غرق میشم که با بسته شدن چشمام به سیاهی چشماش سفر میکنم

#دانای کل

وقتی از اتاق بیرونش کرد فهمید چه غلطی کرده صداسه میلرزه و قلبش هر لحظه محکم تر از دفعه قلب به سینه اش میکوبه غم چشمان دخترک مظلومش با گفتن اسم ترانه از جلوی چشمانش نمی رود امروز دوبار غرور او را خورد کرده بود پشیمان از حرفش محکم به سرش میزند به سمت شیشه های مشروب میرود تا شاید کمی اروم بشه #دریا

با کمر درد و گردن درد از خواب بیدار میشم هوا هنوز تاریکه از جام بلند میشم و اروم در اتاق باز میکنم

روشن بودن لامپ های پذیرایی متعجب میکنه جلوتر میرم که با دیدن ارمان صحنه های دیشب از جلوی چشمم رد میشه حلقه شدن اشک در چشمام احساس میکنم اما اجازه بهش نمیدم

بهش نگاه میکنم چقدر معصوم خوابیده چقدر قیافش وقتی میخوابه شیرینه به سمت اتاقش میرم و پتو واسش میارم

روش میندازم و میخوام برم اشپزخونه که پام به عسلی کنار کاناپه میخوره و
پرت میشم روی ارمان

ارمان بی جنبه داد بلندی میکشه که احساس میکنم پرده گوشم پاره شده
دریا: خفه شو بابا گوشم درد گرفت

ارمان: تو افتادی روی من

با سردترین حالت ممکن بهش نگاه میکنم و جوابش میدم
دریا: اره

بلند میشم که برم اشپزخونه که لباسم کشیده میشه و پرت میشم توب*غ*لش
سعی میکنم خودم خلاص کنم که باز دلم هوای نشه اما اون قوی تر از این
حرفا بود

دریا: ارمان ولم کن میخوام برم دانشگاه دارم
ارمان: دریا

انقدر اسمم مظلوم صدا کرد که بند دلم پاره شد
اما با یادآوری صدا کردن ترانه هم به همین زیبایی به خودم لعنت فر ستادم که
انقد در برابرش ضعیفم
دریا: بله

ارمان: دریا من دیشب

دریا: مگه دیشب چی شده

حرفم خیلی معنا داشت معنای تلخی که مطمئنم ارمان هم تلخ بودنش رو
احساس کرد مرد من شک کرد و با تردید نگاهم کرد اما

نمیدونست که من من سابق نیستم و من فقط یه مرده متحرکم باز تقلا میکنم
که حلقه دستش تنگ تر میشه

ارمان: بمون اروم کن بزار اروم بشم بعد برو

پوزخندی به تفکرش میزنم و به عقب هلش میدم اونکه انتظار همچین
برخوردی نداشت شوک زده نگاهم میکنه که بدون توجه

به نگاه خیرش به سمت اتاقم میرم

(این به اون در که تو هم دیشب غرورم له کردی)

داخل اتاق میشم و دستی به صورتم میکشم وسیله های دانشگاهم آماده میکنم
و لباس میپوشم

به ساعت نگاهی میندازم هفت صبح از اتاق بیرون میام و به سمت اسپزخونه
میرم

میبینمش که هنوزم روی کاناپه نشسته ظاهرا بدون اینکه توجه کنم وسایل
صبحونه آماده میکنم

بعد از اینکه صبحونه کامل خوردم باز نگاهی بهش میندازم هنوزم همون
حالتی بود

کمرش خشک نشه

بلند میشم و کوله ام از کنار صندلی برمیدارم به سمت در خروجی میرم که
صداش مانع ادامه حرکتم میشه

ارمان: صبر کن حاضر شم میرمت

دریا: نیازی نیست شما به خوابت ادامه بده

اجازه حرف دیگه ای بهش نمیدم و سریع از خونه میزنم بیرون

دریا

به امیر زنگ میزنم

دریا: سلام داداش

امیر: سلام عزیزم خوبی

دریا: مرسی تو خوبی داداشی

امیر: منم خوبم عزیزم

دریا: امیر جونم

امیر: جانم

دریا: میایی منو ببری دانشگاه

امیر: باشه عزیزم الان میام

میخواستم از امیر تشکر کنم که گوشیم از دستم کشیده میشه

به قیافه عصبانیش نگاه میکنم

دریا: چته وحشی

ارمان بدون توجه به من به امیر گفت

ارمان: امیر نیا خودم میبرمش دانشگاه و بعد تلفن قطع می کنه به سمتم

برمیگرده

ارمان: مگه بهت نگفتم صبر کن آماده بشم

چرا سر تو انداختی پایین میری

دریا: اصلا به تو ربطی نداره دلم میخواد دوست ندارم با تو برم دانشگاه

ارمان: هه اره دوست نداری با من بری که با اون استاد جونت خدای نکرده

در موردت فکر بد نکنه

با عصبانیت بهش نگاه میکنم قدمی به سمتش بر میدارم

دریا: دقیقا همینو میخوام مشکلیه الان اصلا به توربیطی داره

کمتر از دو ماه دیگه اسم نحست از شناسنامه ام خط میخوره راحت میشم

بازوم محکم میگیره و فشار میده

دریا: وحشی دستم

ارمان: اینو تو گوشت فرو کن دریا تا موقعی که زن منی از این غلطای بکنی

میکشمت

دو ماه دیگه هر گوهی خواستی بخور

دریا

با نفرت به چشمش نگاه میکنم و با همه ی قدرتم به عقب هلش میدم چون

انتظار نداشت

به در خونه میخوره و تعادلش از دست میده

به خیابون نگاه میکنم و به سمت ماشینی که داره به سمتم میاد میرم

دریا: اقا دربست

مرد سری تکون میده که سریع خودم پرت میکنم داخل ماشین

دریا: اقا لطفا سریع برو

اقا: خواهر مشکلی پیش اومده

ارمان به سمت ماشین میاد

با داد گفتم

دریا: اقا برو دیگه شما چیکار داری

مرد بدبخت چیزی نمیگه و پاش روی گاز میزاره و هر چی ارمان داد میزنه

توجه نمیکنه

بعد از ۲۰ دقیقه به دانشگاه میرسم

وارد کلاس میشم و آخرین صندلی میشینم

دریا: اه گوشیم یادم رفت

امروز نه پوریا بود و نه اتنا حوصله ام سر میرفت

حدود ده دقیقه بعد استاد اومد و درسش شروع کرد

واقعا حوصله درس نداشتم به زور خودم نگه داشتم

بعد از کلاس کوله ام برداشتم و از کلاس رفتم بیرون

تحمل کلاس بعدی اصلا نداشتم ترجیح میدم برم خونه پیش مامان یکم

باهاش حرف بزnm

وارد محوطه دانشگاه میشم و به سمت در خروجی میرم از دانشگاه خارج

میشم

و همینطور م*س*تقیم به راهم ادامه میدم ذهنم خیلی مشغول بود

با صدای بوق کرکننده به خودم میام یه ماشین به سرعت داشت به سمتم

میومد قدرت اینکه پاهام تکون بدم نداشتم چیزی

نمونده بود که زیر ماشین له بشم که به عقب کشیده میشم

دریا

از ترس زبونم بند میاد شخصی که کشیدم عقب محکم ب*غ*لم میکنه و
انگار میخوام فرار کنم دستام روی سینه اش میزارم که جدا بشم اما اون توجهی
نمیکنه

سرم بالا میارم و با دیدن پوریا سکنه میزنم

دریا: تو

پوریا: دریا حالت خوبه

دریا: خوبم

میخوام ازش جدا شم اما اون همینطوری نگاهم میکنه

دریا: پوریا

پوریا: جونم

با تعجب بهش نگاه میکنم فکر نکنم حالش خوب باشه

دریا: برو عقب

تازه به خودش میاد و ازم جدا میشه

پوریا: ببخشید حواسم نبود

دریا: خواهش میکنم

ازش جدا میشم که میپرسه

پوریا: مگه تا ۱۲ کلاس نداشتی کجا داشتی میرفتی

دریا: حوصله نداشتم داشتم میرفتم شما اینجا چیکار میکنی

پوریا: یکی از وسایلم جا گذاشته بودم اومدم بردارم که دیدم ..

ادامه حرفش نگفت و برگشت سمتم

پوریا: تو رو خدا بیشتر مواظب خودت باش آگه امروز چیزیت میشد من..
باز هم حرفش قطع میکنه و بحث عوض میکنه رفتارش واسم خیلی مبهمه

پوریا: بیا بریم برسونمت

دریا: نه ممنون خودم میرم

پوریا: حرف نزن الان داشتم میدیدم چطوری رفتی

میخندم و چیزی نمیگم

#دانای کل

ارمان وقتی دریا سوار تاکسی شد سوار ماشینش میشود و به سمت شرکت می

رود همین که پایش را داخل اسانسور میگذارد تلفنش زنگ میخورد

اما صدای زنگ تلفنش که این گونه نبود با دیدن گوشی دریا به پیشانی خود

میزند

ارمان: اه یادم رفت گو شیش بدم الان که رفته سر کلاس دو ساعت دیگه میرم

بهش میدم

دوساعت بعد ارمان از شرکت بیرون می آید

و به سمت ماشینش می رود

سوار میشه و حرکت میکنه

جلوی دانشگاه پارک میکنه همین که میاد از ماشین پیاده بشه با دیدن دریا

تعجب میکنه

از دیدن ماشینش که به سرعت به سمت دریا می آید وحشت میکنه سریع از

ماشین پیاده میشه اما با دیدن دریای فرو رفته در اغوش دیگری سر جاش

خشک میشه

دانای کل

خیره میشود به دستهای حلقه شده ان مرد قلبش بی قرار به سینه میکوبد سهم
او در اغوش دیگریست چگونه ارام باشد لبانش

خشک میشود اشک در چشمانش حلقه می شود این حالش این قلب بی قرار
نشانه ی چیست

با بی قراری دخترک در اغوش ان مرد لبخندی می زند از اینکه او هم خوشحال
نیست کمی ارام می شود اما کمی بعد با همراه شدن دریا با ان مردو خندیدنش
نفسش بند می اید

نفس عمیقی می کشد و راه رفته را برمی گردد سوار ماشینش می شود و در را
محکم میکوبد

مگر خالی می شود حرص و عطش اغوش ان دختر با این کار استارت میزند و
سریع از ان جا دور میشود

چرا که تحمل ندارد این مرد خسته دیدن محبوبش در اغوش دیگری را انقدر
عصبی و ناراحت شده است که نمیداند
به کجا می رود فقط میخواهد دور شود
از هر آنچه که به ان دختر مربوط میشود
دریا

پوریا در ماشین برام باز میکنه سوار ماشین میشم
خودش هم دور میزنه و سوار میشه استارت میزنه و حرکت میکنه
پوریا: کجا برم

دریا: همون جای که بار اول دنبالم اومده بودی
سری تکون میده و چیزی نمیگه بین راه فقط به ارمان فکر میکنم انگار که یه
اتفاق بد در انتظارشه

میخوام بهش زنگ بزنم ولی غرورم اجازه نمیده و همین اینکه الان گوشه‌ی
ندارم

با داغ شدن دستم هین بلندی میکشم
پوریا: کجای دختر سه ساعته دارم صدات میکنم

دریا: ببخشید حواسم نبود

پوریا: کاملاً مشخص بود خب رسیدیم

دریا: ممنون لطف کردی

پوریا: خواهش میکنم

چیزی نمیگم و از ماشین پیاده میشم در باز میکنم

مثل دفعه قلب دستی براش تکون میدم و در میندم

باز هم دلشوره ارمان نمیدونم چرا نگرانشم گور بابای غرور من باید مطمئن

بشم که حالش خوبه سریع مسیر حیاط تا خونه طی میکنم

وارد خونه میشم و به سمت تلفن میرم و شماره اش میگرم

+دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد

این صدای نحس بی قرار می کند قلب بی قرار عشق را

نفس عمیقی میکشم و شماره خودم میگیرم و باز هم تکرار میشود ان صدا که

بیانگر خبر خوشی نیست

دریا

دو ساعت گذشته اما هم چنان گوشیش خاموشه
 به محل کارش هم زنگ زدم خبری نبود
 استرس همه وجودم فرا گرفته نمیدونم چه غلطی بکنم
 به ساعت نگاه میکنم ۱۲ ظهر خدا کی میاد پس
 گرسنه ام اما مگه میتونم چیزی بخورم
 به سمت اتاقم میرم و حوله ام برمیدارم میرم حمام حداقل کمتر به چیزیای بد
 فکر میکنم...

از حمام بیرون میام به ساعت نگاهی میندازم
 ساعت ۴ بعد از ظهر اما هنوز نیومده
 لباس میپوشم و از اتاق خارج میشم
 شمارش میگردم اما باز هم خاموشه ...
 روی کاناپه میشینم و خودم با سریال ها سرگرم میکنم اما همه فکر و ذهنم
 پیش ارمان

ساعت ۱۰ شب اما خبری ازش نیست
 دستام سرد شدن از استرس ضعف هم دارم چون از صبح هیچی نخوردم
 به سمت تلفن میرم و به سحر زنگ میزنم
 بعد از دو بوق جواب میده
 دریا: سلام عزیزم خوبی
 سحر: سلام مرسی تو خوبی
 دریا: خوبم ممنون امیر خوبه

سحر:اره عزیزم اونم خوبه ارمان ما چطوره
 با این حرفش خودم میبازم و با صدای تحلیل رفته ای میگم
 دریا:خودت چرا زنگ نمیزنی حالش بیرسی
 سحر:ابجی زنگ زدم از صبح ولی خاموشه
 چشمام مبیندم و تلفن قطع میکنم نمیتونم حرف بزنم دارم میمیرم
 ساعت ۱۲ شبه با صدای در خونه خیالم از بودنش راحت میشه
 به سمت در خونه پرواز میکنم و در باز میکنم اما با دیدن قیافه اش و راه رفتن
 بدون تعادلش سکتته میزنم

دریا:ارمان

دریا

دریا:ارمان

متوجهم میشه بلند میخنده از این حرکاتش تعجب میکنم عقب میرم که به
 سمت میاد
 بازهم میخنده

دریا:ارمان

ارمان:زدمش انقد زدمش که صدای خر میداد
 بلند میخنده از حرفاش چیزی متوجه نمیشم

دریا:ارمان چی میگی

جوابم نمیده و باز بلند میخنده به سمتش میرم و دستش میگیرم که ببرمش
 داخل خونه که دستش و میکشه

و هلم میده که به دیوار میخورم جلو میاد و دستاش و دو طرف میزازه

ارمان:دیگه نبینم

باز هم نمیفهمم چی میگه

دریا:معلومه چی داری میگی انقد خوردی که نمیفهمی چی به چیه

با گذاشتن انگشتش روی لبم خفه میشم دستشو محکم دورم حلقه میکنه و

ارمان:امروز من میخوام اینطوری ب*غ*لت کنم

حلقه دستش تنگ تر میشه دستام روی سینه اش میذارم و به عقب هلش میدم

که میلی متری هم تکون نمیخوره

دستام میگیره و محکم فشار میده

دریا:ارمان

دریا

خیره نگاهم میکنه اروم دستاش دور کمرم حلقه میشه سرم روی سینه اش

میزاره دستش بالا میاره و شروع میکنه به نوازش

کردن موهام چرا نمیفهمه این مرد که قلب من بی جنبه است نمیتونم تحمل

کنم

حوصله غرور مزخرفم ندارم من هم دستام دور کمرش حلقه میکنم که روی

سرم میبوسه حال خوشیه کاش تموم نشه

دریا:ارمان

ارمان:جانم

از خوشی زیاد میخوام غش کنم ولی جلوی خودم میگیرم

دریا:بگو چی شده چرا دور اومدی چرا عصبانی هستی

ارمان: سهم منوب*غ*ال کرد

با تعجب میگم

دریا: سهم تو رو؟

ارمان: مگه سهم من نیستی

با این حرفش چشمام گشاد میشه به حرفش فکر میکنم

یعنی امروز دیده که پوریا..

وای خدای من

با ترس بهش نگاه میکنم اروم زمزمه میکنم

دریا: ارمان من

نمیتونم حرف بزنم وحشت دارم از عکس العملش دستش بالا میاد و موهای

که افتاده روی صورتم کنار میزنه صورتم نوازش میکنه

ارمان: میدونم تقصیر تو نبود ولی ...

صداش میلرزه این مرد چشه چرا باید براش مهم باشه

ارمان: ولی باید تنبیه بشی

با ترس بهش نگاه میکنم و میخوام ازش فاصله بگیرم که اجازه نمیده

ارمان: با چی دوست داری کمر بند یا قابلمه داغ

چیزی نمیگم دستم میگیره و دنبال خودش میکشه

وارد خونه میشه و روی مبل پرتم میکنه

و دستش به سمت کمر بندش میبره

ارمان: فکر کنم اینطوری بهتره حداقل درد کمتری هم داره

چه زود خوشیم تموم شد

نمیدونم ارمان چی تو صورتم دید که با تعجب نگاهم کرد بعد به سمتم اومد
 چشمام بستم و خودم اماده کردم اما خبری نشد
 دستی دورم حلقه شد چشمام اروم باز کردم
 دستش زیرچونه ام گذاشت و سرم بالا آورد
 دستش به سمتم صورتم اومد
 ارمان: منکه هنوز نزدم پس این اشک ها واسه چیه
 با بغض میگم اشک که محکم ب*غ*لم میکنه
 ارمان: الهی قوربونت برم شوخی کردم اینطوری بغض نکن
 دریا: شوخی کردی
 ارمان: مگه من دلم میاد جوجه ب*غ*لی خودم بزمن
 اینطوری بغض نکن دریا من تحمل ندارم مثل بچه ها مظلوم میشی هوس
 میکنم میخورمت ازم جدا میشه و دستی به موهاش میکشه
 ارمان: امروز روز بدی بود دریا من روی داشته هام حساسم حسودم نمیتونم
 تحمل کنم اگه ببینم کسی واسه داشته هام دندون
 تیز کرده نابودش میکنم
 با ترس به قیافه جدیش نگاه میکنم اخم میکنه و روی صورتم خم میشه
 ارمان: دیگه حق نداری از من بترسی
 بعد از حرفش دستم میکشه و محکم توب*غ*لمش پرتم میکنه
 ارمان: از الان تا صبح جات همینجاست
 پس حرف نزن که کتک میخوری جوجه ب*غ*لی

دریا: ولم کن ارمان

ارمان: کمر بند

با اسم کمر بند خودم میچسبونم بهش که شروع میکنه خندیدن

میزنم تو سینه اش دستام با یه دستش میگیره و سرم سینه اش میزازه

ارمان: بخواب تا فردا محکومی اینجا بخوابی

پس الکی تلاش نکن همینجا میخوابی باشه

سرم به معنی تایید تکون میدم که بوسه ای روی موهام میزنه

ارمان: افرین جوجه ب*غ*لی

به کانایه تکیه میده و دستاش دورم حلقه میکنه

مگه میتونم اینطوری بخوابم قلبم خیلی تند میزنه برعکس قلب اون که ارومه

نمیدونم چقدر میگذره که صدای نفسای ارومش میاد یعنی انقدر خسته بود

سرم بالا میارم و بهش نگاه میکنم وقتی میخوابه خیلی مظلوم میشه

باز سرم میزارم روی سینه اش چشمام میندم که بخوابم ولی مگه میشه

اینطوری نمیتونم بخوابم خود شم لباس عوض نکرده خوابیده تا صبح هم اگه

این وضعیتمون باشه فردا از کمر درد میمیره

پس مجبورم بیدارش کنم

دریا: ارمان ارمان

هر چی صداش میکنم جواب نمیده بلند میشم که برم

هنوز یک قدم برنداشتم پرت میشم روش

ارمان: مگه نگفتم تا صبح به ب*غ*ل محکومی جوجه

خیره بهش نگاه میکنم

ارمان: مگه بهت نگفتم خیره نگاه نکن

با تعجب میپرسم

دریا: چرا

ارمان: مگه بهت نگفتم اینطوری تعجب نکن

دریا: چرا

سرش میاره جلو و کنار گوشم زمزمه میکنه

ارمان: چون عواقب بد داره تو که دوست نداری

با حرفش مثل لبو سرخ میشم

با حرص نگاهم میکنه و بدون اینکه اجازه دفاع بهم بده محکم لپم گاز میگیره

جیغ بلندی میکشم

دریا: ارمان

ارمان: تا تو باشی انقد خوشمزه نباشی جوجه ب*غ*لی

دریا: درد گرفت

ارمان: خوشمزه بود

دریا: خیلی بیشعوری

ارمان: همه همینو میگن

دریا: اصلا باهات قهرم

ارمان: غلط میکنی بخواب

دریا: کمرم درد میگیره اصلا نمیتونم اینجا بخوابم

من میرم اتاقم میخوابم تو هم لباس هات عوض کن بخواب

ارمان: باشه پاشو برو

باشک نگاهش میکنم

دریا: برم

ارمان: اره برو راحت بخواب عزیزم

وقتی گفت عزیزم چشمام اندازه گلابی گشاد شد

خنده اش گرفت ولی به روی خودش نیاورد بلند میشم

و یه لبخند ملیح میزنم و به سمت اتاقم میرم

هنوز چند قدمی نرفته بودم که روی هوا معلق میشم بلند جیغ میکشم

دریا: ارمان بزارم زمین

ارمان: مگه بهت نگفتم امشب باید ب*غ*ل من بخوابی فسقلی حالا دیگه

واسه من کلاس میزاری بچه پورو

چه خیال خامی پیش خودم میگفتم الان میرم اتاقم راحت میخوابم من

چمیدونستم این گوریل ولم نمیکنه

به سمت اتاقش رفت و در باز کرد

گذاشتم روی تخت خودشم کنارم خوابید رفتم اون گوشه تخت و پشتم بهش

کردم دو دقیقه نگذشت که محکم کشیدم طرف خودش

دریا: وحشی چته

ارمان: هیس حرف نزن بخواب

چیزی نمیگم و میخوابم حوصله بحث نداشتم

فردا باید میرفتم کلاس چشمام بستم

با صدای خنده یکی بیدار شدم با دیدن ارمان که با نیش باز نگاهم میکنه
تعجب کردم

دریا: چته اول صبحی قرص خنده خوردی

ارمان: نه پاشو ساعت ۸ شد

به ساعت نگاهی میندازم نیم دیگه وقت داشتم سریع از روی تخت میام پایین
و به سمت دستشویی میرم ...

بعد از شستن دستام نگاهی به اینه انداختم

با دیدن صورت نقاشی شده از رنگم سکنه زدم من که ..

با یاد اواری خنده صبح ارمان فهمیدم چی به چیه خودم کنترل کردم که جیغ
نزنم

صورتم شستم و از اتاق رفتم بیرون

دیدمش که خیلی شیک و آماده لباس پوشیده منتظر ایستاده و با ذوق بهم نگاه
میکنه

دریا: چی شده عزیزم

تعجب کرد ولی خنده نمکی کرد

ارمان: هیچی بریم صبحونه بخوریم

دریا: اره بریم عزیزم

با هم از اتاق خارج شدیم فکر کرده بیخیال میگذرم دارم برات ارمان جان

وارد اشپزخونه شدیم خواستم میز صبحونه آماده کنم که ارمان گفت

ارمان: تو بشین من آماده میکنم

با پوروی تمام نشستم هنوزم میخندید
 عزیزیزم دارم برات بینم دو دقیقه دیگه هم میخندی
 همه چیزو آماده کرد و رو بروم نشست
 اون لبخند مزخرفی که بهم تحویل داد
 برای جبران کار قشنگش جری ترم کرد
 واسه خودم جای ریختم و بعد شیشه شکر برداشتم داشت با ارامش صبحونه
 میخورد

نگاهی بهم انداخت

ارمان: خوبی

دریا: عالی

چای شیرین به دهانم نزدیک کردم

که ارمان شروع کرد بلند خندیدن از خنده مزخرفش حرصم گرفت و منهم زدم

زیر خنده و تمام محتویات داخل دهانم خالی

کردم رو صورت و لباس خوشگلش قیافه اش دیدنی بود مثل بز داشت نگاهم

میکرد لبخند خوشگلی واسش زدم

دریا

هنوز هم شوک زده بود و داشت نگاهم میکرد

بعد از دو دقیقه به خودش اومد

وبه نیش بازم نگاهي کرد

ارمان: میکشمت دریا

بلند شد که سریع فرار کردم

از هیجان زیاد جیغ کشیدم و به سمت اتاقم رفتم در و بستم و همین که او دم

قفلس کنم

درباز شد جیغ بلندی کشیدم که خنده شیطانی کرد

ارمان: گیر افتادی موش کوچولو الان که بخورمت

دریا: تو غلط میکنی اقا گربه

به سمتم او مد عقب رفتم فاصله کمی با دیوار نداشتم

دریا: ارمان تو رو خدا کلاس دارم

ارمان: راه نداره باید تلافی کنم

دریا: بابا تقصیر خودت بود ندیدی صبح چه بلای سر صورتم آوردی

ارمان همینطور اروم بهم نزدیک میشد

قدمی عقب رفتم که به دیوار خوردم

ارمان شیطون نگاهم کرد و به سمتم او مد

ارمان: کار صبحم جای خودش الان هم جای خودش

دریا: ارمان دانشگاه

ارمان: بگو داشتم با شوهرم خاله بازی میکردم

دریا: زهرمار الان وقت مسخره بازیه

ارمان: حرص میخوری خوشگل میشه

با حرص نگاهش میکنم که سرش نزدیک میشه هرم داغ نفساش دست پاچه ام

میکنه

دستم روی سینه اش میذارم به عقب هلش میدم بیشتر نزدیک میشه

ارمان: سرخ شدی

سرم میندازم پایین

ارمان: تو که میدونی سرخ شدن تاوان داره پس چرا سرخ میشی

سریع دستم روی صورتم میزارم که بیشتر روی صورتم خم میشه

ارمان: تو فکر کردی نمیتونم تاوان بهتری پیدا کنم

دریا

با تعجب بهش نگاه میکنم با خنگی میگم

دریا: یعنی چی

بهم نزدیک تر میشه کاملاً بهم چسبیده

ارمان: یعنی این

فاصله تموم شد بار دیگه طعم لب هاشو چشیدم چشمام بسته شد قلبم محکم

میزد هر دو بی حرکت بودیم

بعد از گذشت چند دقیقه ازم جدا شد

سرم انداختم پایین خیلی خجالت میکشیدم

ارمان با صدای بم شده اش گفت

ارمان: حالا فهمیدی تاوان سرخ شدن فقط لب نیست شاید لب های سرخت

باشه

با حرفش بیشتر خجالت کشیدم

که دستش دورم حلقه میشه تلاش میکنم که خودم از ب*غ* لش بکشم بیرون

ارمان: اگه نمیخواهی دوباره تاوان بدی انقد تلاش نکن تا خودم نخوام ولت

نمیکنم

چند لحظه بعد پیداش میشه لباساش عوض کرده بود خوشگل تر از قبل شده بود

دریا: ارمان زود باش دیگه

لبخندی میزنه و به سمت میاد میاد دستم میگیره و دور ماشین دور میزنه در برام باز میکنه سوار میشم در می بنده و بعد خودش سوار میشه از خونه خارج میشیم

با سرعت زیادی حرکت میکنه ..

بعد از چند دقیقه جلوی دانشگاه نگه میداره

دریا: مرسی ارمان ساعت ۳ بیا دنبالم

ارمان: باشه مواظب خودت باش

لبخندی میزنم و از ماشین پیاده میشم به سمت دانشگاه میرم

وارد محوطه میشم سریع به سمت کلاس میرم

صدای خنده بچه ها متعجبم میکنه اخه مگه میشه پوریا کلاس باشه و صدای

خنده بیاد در اروم باز میکنم با دیدن جای خالی پوریا

تعجب میکنم به سمت بچه ها برمیگردم

دریا: پس استاد کجاست

یکی از پسرای کلاس که اسمش ایمان بود گفت

ایمان: نیومده

تعجب میکنم اخه سابقه نداشت پوریا نیاد

سرمو تکون میدم و چیزی نمیگم...

بعد از اتمام کلاس هام از اتنا خداحافظی میکنم و از کلاس خارج میشم

گوشیم بر میدارم و به ارمان زنگ میزنم

بعد از دو سه بوق جواب میده

ارمان: دارم میام دریا

اجازه هیچ صحبتی بهم نمیده و قطع میکنه

پسره بی ادب

بعد از دو سه دقیقه باز گوشیم زنگ میخوره جواب میدم

دریا: اومدم

ارمان: دریا ببخشید مشکلی پیش اومده اژانس بگیر برو یا به امیر زنگ بزن

بیاد دنبالت بای

میخوام حرفی بزنم که صدای بوق تلفن حالم میگیره یه روز نشد این مثل ادم

بیاد دنبالم

از دانشگاه خارج میشم حوصله تاکسی گرفتن ندارم در نتیجه امیر هم انقد

سرش شلوغه

نمیتونه بیاد دنبالم پس مجبورم خودم برم همینطور دارم واسه خودم میرم که

صدای اشنای اسمم صدا میزنه

به سمت صدا برم میگردم و با دیدن پوریا تعجب میکنم به صورت زخمیش و

چسب روی شقیقه اش نگاه میکنم به سمتش

میرم و نگران میپرسم

دریا: چی شده پوریا خوبی

انقدر از دیدنش با این وضعیت تعجب کرده بودم که حواسم به حرفا و
تهدیدای که ارمان کرده بود نبود

پوریا: اره خوبم سوار شو میخوام باهات حرف بزیم

دریا

دریا: چه حرفی

پوریا: سوار شو میفهمی

بعد از حرفش در ماشین باز میکنه با تردید سوار میشم دور میزنه و بعد خودش

سوار میشه

دریا: خب نمیخواهی بگی چی شده

پوریا: از تو باید بپرسم که چی شده

دریا: از من تو میخواستی با من حرف بزنی

پوریا به سمتم برمیگرده

پوریا: ارمان کیه چرا میگفت شوهرته دلپش چیه

نمیتونم نفس بکشم یعنی ارمان با پوریا حرف زده

دریا: تو مگه با ارمان به جز اون روز حرف زدی

پوزخندی میزنه

پوریا: پس بنظرت این قیافه من واسه چیه

درست میگفت ارمان اون شب همش میگفت زدمش اره یعنی وای خدا چی

بگم

اوادم حرفی بزیم که یک دفعه در ماشین باز میشه و به بیرون کشیده میشم

از درد جیغ میکشم و به شخص رو بروم نگاه میکنم با چشمای به خون نشسته
داشت نگاهم میکرد

دریا: ارمان من

ارمان: خفه شو فقط خفه شو

دریا: ارمان

دستش میره بالا چشمام مبیندم منتظر سیلی اش هستم اما خبری نیست
چشمام باز میکنم

پوریا مانع شده بود دستش گرفته بود

پوریا: حرفی هست با منه چرا سر دریا خالی میکنی

ارمان پوریا به ماشین میکوبه

ارمان: مردک اشغال کارت به جای رسیده که به اسم کوچیک صداش میکنی
بهم اشاره میکنه

ارمان: این دختری که مبینی زنه منه میفهمی اشغال

پوریا با حرف ارمان بهم نگاه میکنه منتظر انکار منه

سرم میندازم پایین نگاه خیره پوریا اذیتم میکنه یک دفعه ارمان دستم میگیره و
به سمت ماشین میره

در باز میکنه و روی صندلی پرتم میکنه خودش سوار میشه

دریا: ارمان

ارمان: ببند دهنتو *ر*ز*ه نمیکوام زر زر کنی

دریا

دریا: ارمان بخدا

هنوز حرفم تموم نشده بود که سیلی محکمی بهم میزنه

ارمان: مگه بهت نمیگم خفه شو

با ترس عقب میرم و سرم میندازم پایین

چند دقیقه بعد جلوی خونه نگه میداره از ماشین پیاده میشه بعد به سمتم میاد

و در باز میکنه بازوم محکم میگیره و از ماشین پیاده ام میکنه

دریا: ارمان دستم

ارمان: بیر صداتو اشغال

دستم محکم تر از قبل فشار میده و دنبال خودش میکشه داخل خونه که میشیم

محکم روی زمین پرتم میکنه

ارمان: خوشم میاد خودت مظلوم میگیری ه*ر*ز*ه اشغال بگو واسه چی گفتی

پسر خاله ات هستم واسه اینکه لاس بزنی باهاس نه بعداز حرفش لگد

محکمی بهم میزنه و پاش روی دستم میزازه از درد جیغ بلندی میکشم که بلند

میخنده

ارمان: اره جیغ بزنی عوضی جیغ بزنی

کمر بندش باز میکنه با ترس عقب عقب میرم

ارمان: میترسی کوچولو نترس عادت میکنی

محکم روی کمرم میزنه که نفسم قطع میشه انقدر میزنه که بی حال میشم

موهام میگیره و میکشه جیغ میشکم ولی توجهی نمیکنه بلندم میکنه و دنبال

خودش میکشه

داخل اتاقم پرتم میکنه و در اتاق قفل میکنه

دریا

هق هقم اوج میگیره بخت بد من لعنت به زندگی سگیم ..

انقدر گریه میکنم که دیگه واسم اشکی نمونه

نمیدونم چقدر میگذره که در اتاق با شدت باز میشه به سمتم میاد و از روی

زمین بلندم میکنه

روی تخت پرتم میکنه و دکمه های مانتو رو باز میکنی

دریا: چیکار میکنی ارمان

ارمان: ببر صداتو *ر*ز*ه

بعد از حرفش بهم نگاه میکنه بلند میخنده و بسته ای رو نشونم میده بهش نگاه

میکنم

ارمان: الان کاری میکنم دردت اروم بشه

بسته باز میکنه و به سمتم میگیره با ریخته شدن نمک روی زخمام جیغ بلندی

میکشم که بلند تر میخنده

ارمان: اره جیغ بکش *ر*ز*ه جیغ بکش اشغال

دیگه جونم برام نمونده دیگه قدرت گریه کردن هم ندارم فقط بهش خیره میشم

باز هم نمک میریزه اما من دیگه چیزی رو احساس نمیکنم همینطور خیره

بهش نگاه میکنم

که لگد محکمی بهم میزنه و از اتاق بیرون میره در قفل میکنه

زخمام میسوزه ولی دیگه مهم نیست دیگه هیچ کس مهم نیست دیگه نمیخوام

باشم خسته ام از همه چی به شیشه روی عسلی

نگاه میکنم از روی تخت بلند میشم شیشه برمیدارم و روی زمین میکوبم
صداش توی اتاق میپیچه در اتاق به شدت باز میشه بدون توجه بهش خم
میشم و تیکه ای از شیشه برمیدارم

بهش نگاه میکنم که با بهت و ترس نگاهم میکنه

ارمان: چیکار میکنی دریا

با صدای ضعیفی میگم

دریا: پایان میدم به زندگی

به سمتم میاد اما قبل از اینکه بهم برسه دستم

بالا میبرم و با تمام قدرتم اون شیشه توی شکمم فرو میکنم فریاد ارمان گم

میشه در تاریکی که به سراغم میاد

ارمان

با بهت به جسم نیمه جونی که روی زمین افتاده نگاه میکنم به خونی که از

بدنش میاد نگاه میکنم

پاهام تحمل وزنم ندارن کنارش روی زمین زانو میزنم

به رنگ سفیدش نگاه میکنم این دریا نیست

ارمان: پاشو دریا مسخره بازی بسه پاشو

با اشک به چشمای بسته اش نگاه میکنم داد میزنم

ارمان: پاشو دیگه دریا غلط کردم

سرش روی پاهام میزارم هر لحظه خون ریزیش بیشتر میشه

به اورژانس زنگ میزنم

چشماشو میبوسم

ارمان: بلند شو شیطونی کن خوشگلم پاشوبا هر کی میخوای باش فقط
چشمات باز کن

با صدای زنگ ایفون سرش اروم روی زمین میزارم و در باز میکنم دو نفر با
سرعت وارد خونه میشن دریا بهشون نشون میدم

چند تا پارچه روی زخمش میزارن

مرد+: خونریزی شدیده سریع اقدام کنید

روی برانکارد میزارنش و سوار ماشینش میکنن خودم سوار ماشین میشم و
پشتشون حرکت میکنم

بغض میکنم تحمل این حالشو نداشتم

مقصر الان منم فقط من جلوی بیمارستان نگه میدارن و سریع وارد بخش
میشن ..

سه ساعت از عمل دریا گذشته اما هنوز خبری از دکتر نیست نیم ساعت
بعدش اومد بیرو

ارمان: چی شد دکتر

دکتر: خون زیادی ازش رفته همه امیدت به خدا باشه پسر

ارمان

با بهت به دکتر نگاه میکنم صحنه های خنده اش جیغ زدناش میاد جلوی
چشمام روی زمین می افتم نمیتونم نفس بکشم قلبم نمیزنه

دکتر ازم میخواد نفس عمیق بکشم نمیتونم نفس کشیدن تو هوای که نباشه

سخته

باز هم تصویر گریه هاش

روز عروسی رقصمون

همه مثل فیلم از جلوی چشمام میگذرن نمیدونم چی میشه که دیگه چیزی
نمیفهمم

با سوزش دستم چشمام باز میکنم نگاهی به اطراف میندازم با دیدن خانمی با
روپوش سفید همه چیز یادم

میاد میخوام بلند شم اجازه نمیده به عقب هلش میدم و بلند میشم به صدا
زدناش توجه نمیکنم

به سمت قسمتی که دریا بود میرم دکتر از اتاقش میاد بیرون

ارمان: چی شد دکتر حالش چطوره

دکتر نگاهی با خشم بهم میکنه

دکتر: اینکه اون زن زنده باشه یا مرده برات فرقی داره

منظور حرفش فهمیدم تکیه انداخته بود

ارمان: دکتر

دکتر: خطری دیگه وجود نداره جون ولی این رسمش نیست که همچین بلای

سر این دختر بیچاره بیاری به هوش اومده میتونی بری ببینیش

ارمان

دکتر با سرزنش نگاهم میکنه و میره به اتاقش نگاه میکنم اروم به سمت اتاق

میرم

در اروم باز میکنم داخل اتاق میشم به سمتش میرم هر لحظه با نزدیک شدنم

ضربان قلبم بالاتر میره کنار تختش میرسم چشمش بسته است انقدر خیره
نگاهش میکنم که چشمش باز میشه با دیدنم ترس
توی چشمش بیداد میکنه لعنت به من که دلیل ترس این چشم های مظلومم
دستم به سمت صورتش میره که خودش عقب میکشه
صداش میزنم اما توجهی نمیکنم بهم نگاه نمیکنه کنارش میشینم
ارمان: دریا

باز هم بهم توجهی نمیکنه

ارمان: ببخشید

بهم خیره نگاه میکنه نفرت چشمش به راحتی قابل تشخیص تحمل این
چشمای که با تنفر بهم نگاه میکنه و ندارم از اتاق بیرون میرم
که چشمای وحشی و عصیانش میبینم میترسم از برق چشمای که به خونم
تشنه اند

میترسم از سرنوشت خواهری که نمیدونم چی در انتظارشه
میخوام حرف بزنم چی دارم که بگم به کسی که میدونم همه زندگیش
خواهرشه

سیلی محکمی بهم میزنه و از جلوی در کنارم میزنه

ارمان

رفت داخل اتاق ..

هنوز نرفته بود با چشمای که ازشون خون می بارید اومد بیرون

امیر: چرا؟

ارمان: چچی چرا

امیر: لعنتی چرا خواهرم باید این بلا رو سر خودش بیاره این زخمای روی صورت و بدنش چیه وحشی مگه بهت نگفتم دو ماه صبر کن عوضی پوزخندی بهش میزنم

ارمان: زن منه دلم میخواد اصلا به تو چه ربطی داره اره میزنم خواهر به اصطلاح پاکت میزنم اون آگه ادم جلو چشمم با پسرای دیگه لاس نمیزد نفهمیدم چرا انقدر بی رحم شدم چرا وقتی میدونم اون دختر پاکه این حرفا زدم چون غرورم داشت له میشد زیر پای این برادر طرف چپ صورتم میسوزه و این نشانه ی پیروزیه پوزخندی بهش میزنم و راهم کج میکنم که برم ولی با حرفش دنیا روی

سرم خراب میشه

امیر: دیگه صبر نمیکنم با پدرم حرف میزنم همین هفته طلاق میگیرید بعد از حرفش باز به داخل اتاق میره ولی من پاهام دیگه یاری نمیکنه اینکه هفته دیگه خونه خالی از حضورش باشه وحشت زده ام میکنه به در اتاقی که الان اون دختر خوابیده نگاه میکنم

ارمان: این اجازه بهشون نمیدم تو مال منی

دریا

امیر دوباره برگشت اومد کنارم دستم و گرفت

امیر: ابجی خوبی

بهش نگاه میکنم چه سوال مزخرفی وقتی میبینه چیزی نمیگم روی تخت

میشینه

امیر: نمی خوامی بگی چی شده نمی خوامی بگی چی باعث شده خواهرم با خودش این کارو بکنه نمیخوامی بگی این زخم های صورت و بدنت دلیلش چیه نمیخوامی ازش شکایت کنی خسته شدم حرف بزنی گریه کن چرا نگاهت درک نمیکنم

جواب نمیدم فقط بهش نگاه میکنم عصبی میشه و شروع میکنه قدم زدن
 امیر: با بابا حرف میزنم مرخص که شدی طلاق میگیری دیگه به اون عوضی اجازه نمیدم حتی یه بار هم ببینت
 پوزخندی میزنم چه خیال های میکنه برادر من معلومه که ارمان از خداشه که از این زندگی سگی راحت بشه

امیر از اتاق میره بیرون پنج دقیقه از رفتنش میگذره
 چشمام میندم و سعی میکنم فراموش کنم همه چیز کاش فراموشی میگرفتم
 احساس میکنم یه نفر کنارمه چون صدای هرم نفس هاش شنیده میشه با فکر اینکه باز امیر چشمام باز میکنم با دیدن تپله های مشکی نفس کشیدن یادم میره چشماش خالی از خشم و عصبانیته

چشماش دلگیره این و پر بودن چشماش ثابت میکنه روی صورتم خم میشه
 دریا

دستام روی سینه میزارم و به عقب هلش میدم
 تکنون نمیخوره و خیره نگاهم میکنه

ارمان: بهت گفته بودم روی داشته هام حساسم گفته بودم حسودم نه چرا
میخواستی عذابم بدی چرا رفتی نشستی با اون مرتیکه حرف زدی از همه اینا
بگذریم چرا با خودت اینکارو کردی

پوزخندی بهش میزنم با خودم اینکارو کردم تمام تنم کبود و زخمه اون وقت
میگه چرا با خودت این کارو کردی اخه بی احساس ندیدی چه بلای به سرم
اوردی

بانفرت بهش خیره میشم

ارمان: هر چقدر هم ازم متنفر باشی مطمئن باش دریا اینو تو گوشت فرو کن
سرشو پایین تر میاره و کنار گوشم زمزمه میکنه
ارمان: من طلاق نمیدم پس به اون داداش نر خرت بگو که طلاق نمیخوای
وگرنه مجبور میشم از راه دیگه ای اقدام کنم با تعجب نگاهش میکنم که
پوزخندی میزنه

ارمان: میدونی که من بچه خیلی دوست دارم

عقب میره و دستش به سمت صورتم میاد

ارمان: دلم یکم برات سوخت ولی خب این مانع این نمیشه که برنامه های که
برات دارم اجرا نکنم

دستش روی شقیقه ام به حالت نوازش میکشه

ارمان: اگه نمیخوای به این زودیا مامان شی سعی کن با من مخالفت نکنی
بغض میکنم و بهش نگاه میکنم چقدر این مرد میتونه بی رحم باشه کاش
مرده بودم

بهم خیره میشه و به چشمام نگاه میکنه

رنگ نگاهش عوض میشه و جاش به محبت و ترحم میده
 چیزی که کاش دیشب یکم از اون داشت دیگه باور ندارم این چشمارو
 به سمت بیشتر خم میشه که خودم عقب میکشه دستاشو روی شونم میزاره و
 اجازه حرکت بهم نمیده

ارمان: اگه باهام راه بیایی منم بهت قول میدم مشکلی پیش نیاد
 ولی اگه بخوای لج کنی مطمئن باش بدتر از این بلا به سرت میاد
 بعد از حرفش پوزخندی بهم میزنه و با صدای ارومتری میگه
 ارمان: بعد از اینکه تاریخ مصرفتم تموم شد میتونی بری با پوریا جونت
 عقب میره و از اتاق خارج میشه
 بغض گلوم خفه کرده اما گریه نمیکنم نفس عمیقی میکشم و چشمام میندم
 سحر

ساعت از ۱۰ شب گذشته اما امیر هنوز نیومده برگه آزمایش روی میز بهم دهن
 کجی میکنه

با حرص بلند میشم و شمارش میگیرم اما رد میده تا حالا صدبار بهش زنگ
 زدم اما تنها جوابم همین رد دادن بوده

روی کاناپه میشینم و بار دیگه به برگه آزمایش نگاه میکنم
 اگه امیر بفهمه داره پدر میشه خیلی خوشحال میشه از تصور یه نوزاد کوچولو
 قند توی دلم اب میشه

صدای در میاد خودم خیلی ناراحت نشون میدم و برگه زیر لباسم مخفی میکنم

امیر داخل خونه همیشه کفشاش در میاره و بدون توجه بهم به سمت اشپزخونه

میره با تعجب به حالتش به اشپزخونه میرم

سحر: من باید قهر کنم اون وقت تو قهر میکنی اقاها

امیر باز هم بهم نگاه نمیکنه و پوزخندی میزنه

سحر: امیر چرا بهم نگاه نمیکنی

سرش بالا میاره

امیر: چون وقتی بهت نگاه میکنم حالت تهوع میگیرم

بهبش نگاه میکنم

سحر: اصلا شوخی با مزه ای نبود امیر منو بگو میخواستم بهت چه خبری بدم

امیر: من با تو شوخی ندارم خبرات هم واسم مهم نیست

سحر: حتی اگه خبر پدر شدنت باشه

دریا

با شنیدن صدای مرد و زنی چشمام باز میکنم

دکتر به همراه پرستاری بالای سرم بودن

دکتر با دیدن چشمای بازم لبخندی میزنه

دکتر: حالت چطوره

چیزی نمیگم

دکتر: امروز از دستمون راحت میشی حالت بهتر شده فقط مواظب خودت

باش تا چند هفته بعد از چند روز بازم بیا چک کنم بینم مشکلی داری یا نه

باز هم سکوت میکنم در برابر حرفاش که میگه

دکتر: نمیخوای این روزه سکوت بشکنی و حرف بزنی

وقتی مبینه چیزی نمیگم و تلاشش بی فایده است رو میکنه به پرستارش میگه
 دکتر: خب ما دیگه بریم که شوهرش بیاد ببینتش شاید واسه اون حرف زد
 دکتر به همراه پرستار از اتاق خارج میشن
 هنوز چیزی از رفتشون نگذشته که ارمان میاد داخل
 بهم نگاهی میکنه
 ارمان: ببین من حوصله این کاراتو ندارم هر وقت زن اون مردک شدی واسش
 ناز کن حالا هم پاشو بریم که کار دارم دو روز بخاطر تو کارم عقب افتاده
 دریا
 بلند میشم که شکمم تیر میشکه اما توجهی نمیکنم
 بهش نگاه میکنم نکنه انتظار داره با همین لباسای صورتی پاشم باهش برم
 منتظر نگاهم میکنه
 ارمان: د پاشو دیگه چیه مثل شتر نگاه میکنی
 تازه میفهمه که دردم چیه از اتاق بیرون میره و واسم لباس میاره
 و از اتاق میره بیرون لباس میپوشم و از اتاق میرم بیرون که به سمتم میاد دستم
 میگیره
 مخالفت میکنم اما توجهی نمیکنه
 ارمان: فکر نکن ازت خوشم میاد حوصله اینجا موندن ندارم وگرنه پرت
 میکردم همینجا میرفتم متاسفانه باهات کار دارم
 ارمان دستم محکم تر میگیره سرم میندازم پایین و به دنبالش کشیده میشم
 از بیمارستان خارج میشیم به سمت ماشین میریم

هنوز چند قدمی تا ماشین فاصله دارم که دستم از دست ارمان کشیده میشه به
ناجی ام نگاه میکنم باز هم برادرم

امیر: بهت که گفته بودم این هفته باید خواهرم طلاق بدی و اینکه دیگه حق
نداری واسه یک بار هم که شده خواهرم ببینی

ارمان به سمت امیر میاد و میخواد امیر بزنه کنار اما امیر تکون نمیخوره
ارمان: برو گمشو عقب بابا زنمه به تو چه ربطی داره خودت پرت میکنی وسط
امیر: از الان دیگه زن تو نیست

ارمان: دریا میخواد با من بیاد تو این وسط چیکاره ای
امیر: از خودش میپرسم ببینم دیگه چه غلطی میخوای بکنی
امیر به سمتم برمیگرده و بهم نگاه میکنه
امیر: دریا باهاش میری یا نه؟

دریا

به ارمان نگاه میکنم که با تهدید بهم نگاه میکنه چه فکری پیش خودش کرده
وقتی نرم پیشش دیگه هیچ آسیبی نمیبینم
بدون توجه به نگاه خیرش دستم به سمت دست امیر دراز میکنم اما قبل از
اینکه بتونم دست امیر بگیرم

دستی دورم حلقه میشه همون دست های که بهم آرامش میداد و همیشه پشتم
بوده

بهش نگاه میکنم که سرم میبوسه بغض گلوم میگیره ولی الان وقتش نیست
از ب*غ*لش بیرون میام دستم محکم میگیره و با سرزنش به ارمان نگاه میکنم
ارمان سرش میندازه پایین

بابا: بهت گفته بودم مواظب دخترم باش نگفته بودم جنازه تحویلیم بده اینطوری
مردونگیت ثابت کردی

ارمان: بابا

بابا: به من نگو بابا این هفته صیغه طلاق جاری میشه و تا پایان همین هفته دریا
پیشت میمونه ولی اگه بفهمم کوچکتین

بی احترامی دیگه ای به دخترم شده باشه زنده ات نمیزارم ارمان فهمیدی

ارمان: بله

بابا بهم نگاهی میکنه و لبخند آرامش بخشی میزنه

بابا: برو دخترکم دیگه اجازه نمیدم کسی بهت صدمه بزنه بهم اعتماد کن

امیر میخواد مخالفت کنه اما با نگاه بابا ساکت میشه و نگران بهم خیره میشه

به ارمان نگاه میکنم و بدون توجه بهش به سمت ماشین میرم و میشینم

سرم به صندلی تکیه میدم و چشمام میندم

صدای باز و بسته شدن در میاد ولی توجهی نمیکنم

دریا

استارت میزنه و ماشین شروع به حرکت میکنه

چشمام باز میکنم و به پنجره خیره میشم

کاش هیچ وقت عاشق نمیشدم کاش

هیچ وقت بزرگ نمیشدم

با برخورد دستی به بازوم به خودم میام با ترس به ارمان نگاه میکنم

از دیدن ترس چشمام شرمنده میشه و با یه حالت خاص نگاه میکنه

نگاهم ازش میگیرم و به اطراف نگاه میکنم
جلوی خونه بودیم بدون توجه به ارمان از ماشین پیاده میشم
در باریموت باز میکنه وارد حیاط میشم و اروم به سمت خونه میرم
دستم به عقب کشیده میشه و فرو میرم در اغوشی که حتی اگه صاحبش بارها
کتکم بزنه قلبم براش میزنه
حل میشم در اغوش مردی که با پشیمونی نگاهم میکنه
خیره میشم در چشمانی که برق اشکشون بیشتر از هر چیزی خودنمایی میکنه
دریا
به اولین قطره اشکی که از چشمش میچکد شک میکنم این مرد همون مرد
دیشب بود
دستام روی سینه اش میزارم و به عقب هلش میدم
ازش جدا میشم و به سمت خونه میرم
ارمان: من طلاق نمیدم دریا
پوزخندی به افکارش میزنم مگه میتونی ندی تو در برابر بابا هیچ قدرتی نداری
به سمت اتاقم میرم در اتاق که باز میکنم صحنه های دیشب میان جلوی
چشمم نمیدونم چی میشه که بالاخره بغضم میترکه
دستم جلوی دهنم میگیرم چشمای عصبانیش و همه اتفاقات مثل فیلم از
جلوی چشمم عبور میکنن زانو هام خم میشه اما باز هم دستش مانع از افتادنم
میشه محکم ب*غ*لم میکنه هق هق گریه ام گم میشه در لرزش شونه های
مردی که دیشب به گریه هام قهقهه میزد
دریا

به عقب هلش میدم ازم جدا میشه و سریع میچرخه
 به سمتم برمیکرده چشماش سرخه نگاهم ازش میگیرم و به سمت اتاق
 برمیکردم

ارمان: اونجا نمیتونی بخوابی برو اتاق من
 بدون توجه بهش به سمت اتاقم میرم که دستم میکشه به سمت اتاق خودش
 میره

ارمان: اونجا نمیتونی بخوابی اینجا برو بخواب
 من روی کاناپه میخوابم
 بعد از حرفش در اتاق باز میکنه و به داخل اتاق هلم میده و در میننده به اتاق
 نگاهی میکنم با یاد اون روز بغض میکنم به سمت تختش میرم و دستم روش
 میکشم

همونجای که ب*غ*لم کرده بود و محکم بودم
 به اغوشش چشمم میندم و سعی میکنم
 فراموش کنم روی تخت مشینم هنوز چند دقیقه نگذشته که در اتاق باز میشه
 سریع بلند میشم و به سمتش برمیکردم
 به سمتم میاد با ترس بهش خیره میشم
 نزدیک تر که میشه قدمی به عقب برمیدارم
 به دیوار میخورم

دستش به سمت صورتم میاد دستام روی سینه اش میزارم و به عقب هلش
 میدم

اما بی خیال نمیشه و دستش دور کمرم حلقه میکنه ازش انقدر ترس دارم که
احساس میکنم دارم میلرزم

ارمان: اینطوری نترس عزیزم کاری باهات ندارم فقط واست لباس اوردم به
لباس های روی تخت اشاره میکنه و

ازم جدا میشه

ارمان: من میرم بیرون در قفل کن اروم بخواب از هیچی نترس

دریا

از اتاق خارج میشه به سمت در اتاق میرم و قفلش میکنم برمیگردم و به سمت
تخت میرم و لباس که گذاشته بود بر میدارم

لباس هام عوض میکنم به سمت تختش میرم و روی تخت دراز میکشم

تخت بوی عطر تنش میده و دل بی قرارم اروم میکنه

چشمام مبیندم و سیاهی مطلق

با برخورد کمر بند و قهقهه های ارمان چشمای سرخش و خونی که روی زمین

ریخته شده جیغ بلندی میکشم

و از خواب میپریم پاهام جمع میکنم و میلرزم بالا و پایین شدن دستگیره در

ترسم دو چندان میکنه جیغ بلند تری میکشم

که کسی از بالکن خودش داخل اتاق پرت میکنه با دیدن سایه سیاه یه مرد اسم

ارمان فریاد میزنم

اون مرد به سمتم میاد و ب*غ*لم میکنه

مرد: اروم باش دریا اروم منم ارمان در قفل بود از بالکن اوادم نترس عزیزم

خواب دیدی همش خواب بود

با حرفاش اروم نمیشم و بیشتر میترسم میخوام ازش جدا بشم اجازه نمیده

ارمان: نترس عزیزم بین من پیشتم

اروم باش سرم روی سینه اش میزاره

ضربان قلبش که تند تند میزنه اروم میکنه

نفس عمیقی میکشه و بوسه ای روی سرم میزنه

سحر

سحر: حتی اگه خبر پدر شدنت باشه

با تعجب بهم نگاه میکنه و به سمت میاد

امیر: بچه

سحر: اره بچه

برگه از مایش پرت میکنم تو صورتش میگیره و نگاهش میکنه بعد از خوندن

برگه نیشش کم کم باز میشه و اخم من شدید تر

با ذوق نگاهم میکنه ولی با دیدن اخم نیشش بسته میشه

امیر: میدونی عشقم

سحر: تا الان که حالت بهم میخورد

امیر: نظرم عوض شد

سحر: جدا سعی کن نظرت عوض نشه

از اشپز خونه خارج میشم که پشت سرم میاد

امیر: سحر

سحر: زهر مار

امیر: حالم خوب نیست ببخشید

با نگرانی به سمتش بر میگردم

سحر: چی شده

با شنیدن حرفاش هر لحظه دستام سردتر میشه یعنی برادر من ..

چطوری تو صورت بابا و مامان نگاه کنم

با شرمندگی به امیر نگاه میکنم و سرم میندازم پایین

لبخندی میزنه و دستم میبوسه

امیر: مامان بچم چرا باید خجالت بکشه

چیزی نمیگم و بهش نگاه میکنم

امیر: ناراحت نباش سحر بابا حلش میکنه

دریا

با اشک بهش خیره میشم

خودم عقب میکشم با ناراحتی بهم نگاه میکنه

نگاهم ازش میگیرم و ازش فاصله میگیرم نادیده میگیرم چشمای ناراحت و

دلگیرش ..

با صدای در متوجه رفتنش میشم

به عکس روی عسلی نگاه میکنم

ترانه و ارمان

بغض لعنتی داره خفه ام میکنه

*نمیدانی چه سخت است...

آرام کردن دل ک

بهبانہ ات را میگید...*

به لبخند روی ل*ب*ا*شون نگاه میکنم

چه حالی میشه دلم بلند میشم ولی چشمام سیاهی میره و روی زمین می افتم

چشمام خیس میشه و بغضم میتکه خفه میکنم

صدای گریه ام دستم به تخت میگیرم و بلند میشم

به سمت در اتاق میرم و در باز میکنم

روی کاناپه خوابه

اروم بخواب عشقم

دستی به صورتم میکشم به سمتش میرم خیره نگاهش میکنم

* + من خیلی بدختم!

- چرا!؟

+ یکیو ندارم که دوسم داشته باشه!

- من از تو بدبخت ترم!

+ چرا!؟

- یکیو دارم که دوسم نداره*

دلم میخواد فقط نگاهش کنم اما با جابه جا شدنش عقب میکشم

به سمت اتاقم میرم به اون خورده شیشه ها پوزخند میزنم

چمدون از زیر تخت برمیدارم و روی تخت میزارم

به سمت کمدم میرم و وسایل مورد نیازم برمیدارم

عکس عروسی برمیدارم لبخند تلخی بهش میزنم

دریا

لباس عوض میکنم و چمدون برمیدارم گوشیم برمیدارم
 آخرین نگاهم به خونه و عشقم میکنم و از خونه خارج میشم
 به امیر زنگ میزنم بعد از دو بوق جواب میده

امیر: جانم

دریا: بیا دنبالم داداش

امیر: چی شده دریا

با صدای خفه ای میگم

دریا: مگه نمیخواستی منو از این جا ببری پس چرا نمیایی

امیر: دارم میام عزیزم کجایی اینو بگو

دریا: جلوی خونه به کسی هم نگو

امیر: باشه اوادم جای نری ها

دریا: باشه

بعد از پنج دقیقه امیر میرسه از ماشین پیاده میشه و به سمت میاد

چمدون به سمتش میگیرم و خودم سوار ماشین میشه

بعد از گذاشتن چمدون سوار میشه

امیر: چی شده ابجی

دریا: برو خونه داداش میخوام برم پیش بابا

امیر: باشه

ماشین روشن میکنه و به سمت خونه حرکت میکنه

بعد از مدتی به خونه میرسیم از ماشین پیاده میشم و ایفون میزنم

در باز میشه بدون توجه به امیر داخل خونه میشم در باز میکنم
و با صدای ضعیفی سلام میکنم بابا از دیدنم تعجب میکنه و به سمتم میاد
بابا: اینجا چیکار میکنی دریا
دریا: مزاحم برم
بابا: منظورم این نبود دخترم بگو چی شده
دریا: طلاق میخوام
ارمان
از خواب بلند میشم و به ساعت نگاه میکنم اوه ۱۰ شب چقدر خوابیدم محکم
میزنم تو سرم
وای قرصای دریا
سریع به سمت اشپزخونه میرم لیوان اب و به همراه قرصاش برمیدارم و به
سمت اتاق میرم در میزنم ولی جوابی نمیده چند بار دیگه در میزنم اما باز بی
جواب میمونم چه خواب سنگینی داری دختر در اروم باز میکنم
اتاق تاریکه و هیچی دیده نمیشه
لامپ اتاق روشن میکنم با دیدن تخت خالی یخ میزنم به سمت دستشویی
میرم اما کسی نبود
سریع به سمت اتاق خودش میرم اما بازم ...
از اتاق خارج میشم و شمارش میگیرم
دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد
حتما اشتباه گرفتم اره دوباره شمارش میگیرم

دستگاه مشترک مورد نظر خاموش می باشد

گوشی محکم میکوبم به دیوار

/چرا نمیزی قلبم/

دریا

سه هفته از روزی که او مدم خونه بابا میگذره و امروز باید بریم دادگاه بابا

درخواست داده ومن نمیدونم ارمان میاد یا نه

با تکون خوردن دستی جلوی چشمم از فکر بیرون میام و به بابا نگاه میکنم

بابا:نمیخوای حاضر بشی ساعت هشت شد

ای کاش هیچ وقت ساعت هشت نمیشد

بابا کاش اصلا نمیومدم من لعنتی وقتی میدونم تحمل دوریش ندارم چرا

او مدم

ولی چه فایده دو ماه دیگه اون میگفت طلاق حداقل غرورم بیشتر از این له

نمیشه

از بابا میخوام بره بیرون تا حاضر بشم

از روی تخت بلند می شدم و به سمت دستشویی میرم ابی به صورتم میزنم تا

شاید از این استرسم یکم کم بشه

با حوله صورتم خشک میکنم و از دستشویی خارج میشم لباس هام میپوشم و

اروم از پله ها پایین میرم بابا و امیر میبینم که روی مبل نشستن مامان نگران

نگام میکنه توجهی نمیکنم و به سمت بابا میرم

دریا:من آماده ام بابا

بابا چیزی نمیگه و به همراه امیر بلند میشن

جلوتر از همشون از خونه خارج میشم
 نفس عمیقی میکشم و منتظر میمونم
 بعد از چند لحظه بابا به همراه امیر میان سوار ماشین میشیم
 استارت زده میشه و ماشین شروع به حرکت میکنه سرم به شیشه تکیه میدم و به
 خاطره های خوش چند هفته پیش فکر میکنم
 به خنده هاش به عصبانیتش به گریه هاش به گرمی اغوشش همه و همه باعث
 پر شدن چشمام از اشک میشن نفس عمیقی میکشم
 و دستم محکم فشار میدم تا شاید مانع ریختن اشکام و رسوا شدنم بشم
 با ایستادن ماشین نگاهی به اطراف میندازم
 یعنی رسیدیم چه زود یعنی دیگه همچی
 تموم شد با بغض پشت سر امیر و بابا حرکت میکنم
 وارد دفتر میشیم اما خبری از ارمان نیست
 روی صندلی میشینم و سرم میندازم پایین
 بعد از چند لحظه با دیدن کفش های مردونه ای سرم بالا میارم و بهش نگاه
 میکنم چقدر دلتنگ چشماس و عطر وجودش بودم
 دریا
 نگاهم ازش میگیرم و سرم پایین میندازم
 با فاصله دو صندلی ازم میشینه
 قاضی وارد میشه به احترام بلند میشیم ..
 قاضی دفترش باز میکنه و نگاه جدی به من و ارمان میکنه

قاضی: دلیل طلاق

به جای من ارمان سریع جواب میده

ارمان: ازدواج اجباری

قاضی: دلیل تو دخترم

دریا: منم مثل ایشون

قاضی: علاقه ای بهم ندارین

هر دو با هم نه میگیریم

سرم پایین میندازم

قاضی: خب دختر جان شما باردار نیستی

دریا: نه نیستم

بعد از حرفم ارمان بهم نگاهی میکنه و پوزخندی میزنه

ارمان: جناب قاضی ایشون بارداره

با حرف ارمان چشمم از حدقه میزنه بیرون

بابا و امیر با تعجب به ارمان نگاه میکنن

امیر: چی میگی تو خل شدی

ارمان دستش داخل جیب شلوارش میکنه و برگه ای روی میز قاضی میذاره

قاضی نگاهی به برگه میندازه و بعد به من نگاه میکنه

قاضی: شما بارداری دختر جان و تا موقعی که بچه به دنیا نیاد حق طلاق

نداری

امیر با عصبانیت بلند میشه و به برگه نگاهی میندازه

بلند میشم و به سمت امیر برگه ازش میگیرم و با تعجب بهش نگاه میکنم به

سمت ارمان میرم

دریا: چی میگی ارمان این کارا چیه

ارمان لبخند پیروزمندانه ای تحویلیم میده

سرش پایین میاره و کنار گوشم زمزمه میکنه

ارمان: گفته بودم جوجه ب*غ*لی خودمی

دریا: ارمان میگم که دروغ میگی

ارمان: دیگه تضمین نمیکنم که سالم بمونی اگه همچین غلطی بکنی

با ترس به قیافه جدیش نگاه میکنم

دریا

دریا: ببین ارمان الان بگم دروغ گفتمی دیگه تمومه و طلاق هیچ کاری نمیتونی

بکنی

میخوام برگردم و به بابا بگم که با حرفش خفه میشم

ارمان: فراموش نکن کوچولو واسه طلاق الان نمیان واسه صیغه بخونن یک

ماه طول میکشه اگه همچین غلطی کنی

کاری میکنم اون برگه ازمایش بشه حقیقت

دریا: تا کی بالاخره که دومه دیگه طلاق میگیریم

ارمان: درسته دو ماه دیگه هر وقت من بخوام

ارمان به سمت قاضی برمیگرده

ارمان: اقای قاضی من دوران بارداری زخم میخوام کنارم باشه چون ممکنه بلای
سر بچه ام بیاره

قاضی به بابا نگاهی میکنه و میگه

قاضی: دوران بارداری خانم باید خونه شوهرش باشه و حق اینکه برن خونه
پدری و اقوام به مدت طولانی در صورت نارضایتی همسر بمونن ندارن

با حرص با قیافه شادش نگاه میکنم

که دستم میگیره و به بابا و امیر میگه

ارمان: خب پدر جان من دریا میبرم خونه بعدا میام وسایلشم میبرم

بابا چیزی نمیگه فقط نگاهش میکنه

دستم میکشه و از دادگاه خارج میشیم

دریا

دریا: ارمان دستم ول کن

ارمان: همیشه به تو اعتمادی نیست باز فرار کنی

دریا: ارمان من طلاق میخوام میفهمی

به سمتم برمیگرده و جدی نگاهم میکنه

ارمان: تو که دوست نداری حرفای که دادگاه دوباره تکرار کنم

دریا: هدفت چیه

ارمان: اینش به تو ربطی نداره

هنوز ادامه حرفش نگفته بود که با صدای بابا ساکت میشه

بابا: ارمان

ارمان به عقب برمیگرده

ارمان: بله بابا

بابا: جلو میاد و دستم میگیره

بابا: میریم واسه آزمایش بارداری

ارمان: ولی بابا منکه آزمایش بهتون نشون دادم

بابا: پوزخندی به ارمان میزنه

بابا: فکر کنم اون آزمایش خودت دادی من میخوام دریا ببرم آزمایشگاه نه تورو

کلافگی ارمان به خوبی میفهمم

ارمان: بابا این کارا چیه چرا اینطوری میکنید من و دریا نمیخوایم طلاق بگیریم

بابا: اما دریا میخواد طلاق بگیره اگر هم نخواد من اجازه نمیدم به اندازه کافی

دخترم بدبخت کردی

بابا: فردا میریم واسه آزمایش

بابا بعد از حرفش دستم میکشه و به سمت ماشین حرکت میکنه

دریا: بابا پس امیر

بابا: اون خودش میاد....

#چند دقیقه بعد

دریا: بابا همیشه نگه داری

بابا: کجا

دریا: یکم کار دارم این اطراف

بابا: نمیشه امیر او مد باهش برو

دریا: ولی بابا

بابا: تمومش کن

به صندلی تکیه میدم و چیزی نمیگم

به خونه میرسیم از ماشین پیاده میشم

ایفون میزنم و وارد خونه میشم بدون توجه به مامان که داره با تعجب نگاه

میکنه به سمت اتاقم میرم و در قفل میکنم

پشت در روی زمین سر میخورم یعنی تمومه

چرا بابا هیچ وقت به موقع نمیرسه

خدایا من طلاق نمیخوام من غلط کردم

کاش جدی جدی حامله بودم

سرم روی زانو هام میزارم یه حس دلهره و نگرانی عجیبی دارم که درکش نمیکنم

با گردن درد بیدار میشم

شب شده بود لامپ بالا سرم میزنم و به ساعت نگاه میکنم ساعت ۱۰ شب

بود

باز هم اون استرس و نگرانی صبح دارم

از روی تخت بلند میشم

به سمت دستشویی میرم و ابی به صورتم میزنم از دستشویی خارج میشم به

سمت وسایلم میرم و عکس عروسی برمیدارم

چقدر دلم برات تنگ شده نامرد

انقدر محو عکس میشم که متوجه گذشتن زمان نمیشم

با صدای گوشیم به خودم میام

صورت خیس از اشکم پاک میکنم و گوشه‌ی از روی تخت برمیدارم با دیدن
شماره ناشناس تعجب میکنم یعنی کیه

جواب میدم

دریا: بله بفرمایین

مخاطب: سرکار خانم دریا بمانی

دریا: بله خودم هستم

با حرفش جیغ بلندی میکشم

که در اتاق به شدت باز میشه

بابا: چی شده دریا

دریا: ارمان

پاهام تحمل وزنم نداره هر لحظه که بهش نزدیک تر میشم درد قلبم بیشتر
میشه

مرد: خانم شما حالتون خوب نیست

بهبتره یه شخص دیگه بیاد واسه تشخیص هویت

دریا: نه چرا یکی دیگه منکه میدونم این ارمان نیست

بدون توجه به مرد پارچه کنار میزنم

مرد: نیمی از بدن سوخته امیدوارم بتونین تشخیص بدین

به حرف مرد توجه نمیکنم نگاهم خیره انگشتریه که در دست چپش داره
خودنمایی میکنه

دریا: اون حلقه بدش به من

مرد اون حلقه از انگشتش در میاره و به سمتم میگیره دستام سرد میشن و
میلرزن به حلقه نگاه میکنم

(دریا: اخی این چه حلقه ای انتخاب کردی بی سلیقه

ارمان: خیلیم قشنگه مرد باید حلقش ساده باشه)

دریا: ارمانم

به مرد نگاه میکنم

دریا: اینکه ارمان نیست ارمان که حلقش اینطوری نبود اصلا حلقه نداشت

ارمانم این نیست نیست

دریا

دریا: برو بیرون

مرد: خانم

دریا: برو بیرون میخوام با عشقم تنها باشم

منتظر نگاهش میکنم میره بیرون

به سمتش میرم دست چپش میگیرم

دریا: پاشو ارمان من که طلاق نمیگیرم

پاشو ارمانم میخوای حلقه ات دستت کنم مثل شب عروسی یادته چجوری

نگاه میکردی یادته چقدر دعوا کردیم واسه گرفتنش نگاه کن ارمان حلقه منم

دستمه پاشو دیگه د پاشو لعنتی چرا انقدر سیاه شدی عشقم

پاشو بریم خونه تا هر وقت بخوای میمونم باشه حالا پاشو دیگه

(ارمان: دریا ناهار درست میکنی

ارمان: جوجه ب*غ*لی

ارمان: دوست بچگیم

ارمان: دلم برات تنگ شده

ارمان: طلاقتم نمیدم)

(رفتی و مردم شهر گفتند :

" زمان "

دوایِ هر دردیست ...

لاف می زدند !

" خاطرات "

خلافِ عقربه ها می چرخد !...)

سرم روی سینه اش میزارم

دریا: چرا قلبت نمیزنه بزن مثل قبلا بزن

ارومم کن مثل قبل دستت دورم حلقه کن بگو جوجه ب*غ* لیم مثل اون روز

اخم کن بگو نترس ارمانم دارم میترسم

پاشو بگو این یه خوابه مثل اون روز ب*غ* لم کن بگو

من اینجام

(ارمان: نترس دریا من اینجام)

دریا

با قدم های لرزون پشت سرشون حرکت میکنم

جلوتر که میرن مرد زندگیم از روی شونه هاشون پایین میارن

میخوان عشقم محکوم کنن به اون خونه سرد و خاکی

مردم کنار میز نم و جلو میرم

مادر ارمان از مردا میخواد که صبر کنن که با بچه اش خداحافظی کنه

به سمتش میرم

دریا: مامان پاشو اینکه ارمان نیست ارمان خونه است منتظر منه برم واسش

ناهار درست کنم

بلند امیر صدا میزنم

دریا: امیر

به سمتم میاد باز وهام میگیره

امیر: جونم خواهرم چی میخوای

با بغضی که نمیدونم از کجا پیداش میشه میگم

دریا: منو ببر خونه ارمان منتظره اگه بفهمه باز گریه کردم ناراحت میشه بیا بریم

امیر باز وهام ول میکنه و نگاهش ازم میگیره

به شونه های لرزانش نگاه میکنم

دریا: چرا گریه میکنی امیر بعدا گریه کن بیا منو ببر ارمان منتظره زود باش دیگه

بهم نگاه میکنه برق اشک چشمش تازه منو به خودم میاره که ارمانی وجود

نداره

به جسم مخفی شده بین اون پارچه های سفید نگاه میکنم به سمتش میرم و

روی زمین می افتم

دریا: بلند شو ارمانم به همشون ثابت کن که زنده ای

بلند شو مثل بچگیا بازی کنیم

بلند شو مثل گذشته ها بگو دریا بیا موهات شونه کنم تو که دلت نمیخواد هم
 بازی بچگی هات گریه کنه بلند شو ارمانم بلند شو.
 یک دفعه ساکت میشم و با بغض و حسادت میگم
 دریا: نه بیدار نشو عشقم حواسم نبود رفتی پیش عشقت حواسم نبود الان با
 همین الان خوشحالی مگه نه)

دریا

همه مردم رفتن و تنها سر قبرش نشستم
 اشکی واسه ی گریه کردن ندارم ولی بغضی که گلوم گرفته داره خفه ام میکنه
 دریا: تو رفتی پیش عشقت سهم من پس چی همین چند ماه سهم من بود
 دوست ندارم ارمان دیگه دوست ندارم
 دیگه هیچ وقت نمیام اینجا ارمان به قول خودت من حسودم روی داشته هام
 حساسم میبینی داشته ام تو بودی ولی شدی سهم یکی دیگه من اینجا سهمی
 ندارم نه باشه میرم ولی خیلی دوستت داشتم.

بلند میشم و برای آخرین بار نگاهی به خونه ی خاکی عشقم میندازم
 قدمی به عقب برمیدارم با هر قدمی که ازش فاصله میگیرم قلبم فشرده تر
 میشه

آخرین نگاهم بهش میندازم و میچرخم که به شخصی
 میخورم سریع برمیکردم

با دیدنش همه خاطره های بد و خوب مثل یه فیلم از جلوی چشمم میگذرن
 بدون توجه بهش از کنارش میگذرم که صدام میکنه

+دریا

بدون توجه به صدا زدناش به مسیرم

ادامه میدم تو هم دیگه اهمیت نداری وقتی اون مرد اونجا خوابیده

دریا

امیر به سمتم میاد

امیر: خوبی

چه سوال احمقانه ای

دریا: خیلی خوبم

دریا: برو پیش سحر حالش خوب نیست من خودم میرم خونه

میخواد مخالفت کنه ولی اجازه نمیدم انقدر بی حوصله هستم که حوصله کل

کل با اون ندارم

بدون توجه بهش دستم برای یه تاکسی بلند میکنم

وقتی ماشین نزدیک شد به سمت امیر برمیگردم

دریا: مواظب سحر باش خداحافظ

سوار ماشین میشم و ادرس خونه بهش میدم

کرایه حساب میکنم و از ماشین پیاده میشم

کلید میندازم و در باز میکنم

وارد حیاط میشم باز هم بغض لعنتی

اروم اروم به سمت خونه میرم در باز میکنم

بوی عطرش همه جای خونه پخش شده

به سمت اتاقش میرم همه لباس ها و وسایلش وسط اتاق پخش شدن

چشمام از اشک پر میشن به عکس بزرگ شده اش روی دیوار نگاه میکنم
 به سمت عکس میرم و دستم روش میکشم
 به صورت خوشگلش نگاه میکنم
 دریا: اخ عشقم دیدی چه بلای سر صورتت اومده بود برای اخرین بار هم
 نتوستم چشمت بینم دلم واسه اون تپله های سیاه چشمت تنگ شده کاش
 همه چیز خواب باشه
 ارمانم کاش
 (گلوی آدم را
 باید گاهی بتراشند
 تا برای دلتنگی های تازه جا باز شود
 دلتنگی هایی که جایشان نه در دل
 که در گلوی آدم است
 دلتنگی هایی که
 می توانند آدم را خفه کنند.....)
 دریا
 دریا: ارمان خسته ام
 ارمان: چرا
 دریا: دلم برات تنگ شده
 ارمان: اگه دلت تنگ شده بود که نمیرفتی

دریا: حالا من رفتم میشه تو برگردی
 ارمان: راهی که رفتم برگشتی نیست
 دریا: حتی اگه من بخوام
 ارمان: امم بهش فکر میکنم
 دریا: خیلی بدی ارمانم
 ارمان: اه اه جمع کن خودتو نگاه چجوری گریه میکنه خجالت بکش پاشو
 اتاق مرتب کن
 دریا: تو اینجوریش کردی من مرتب کنم
 ارمان: وظیفه ات پس زن گرفتم واسه چی
 دریا: تو برگرد همه چیز بریز بهم بزن دعوا کن فقط برگرد
 ارمان: خنخ وای دریا یکم دیگه التماس کن
 دریا: التماس میکنم برگرد
 ارمان: نمیشه دریا نمیشه عزیزم تو زندگی کن شاد باش از اینجا هم برو
 دریا: یعنی داری بیرونم میکنی
 ارمان: نه نمیخوام اذیتت کنم
 دریا: بگو دوستم داری
 با صدای افتادن چیزی از فکر و خیال بیرون میام به عکسش نگاه میکنم
 دریا: دیدی دوسم نداری
 دریا: پشیمون شدم از حرفای امروز من از این که رفتی پیش اون خوش حال
 نیستم مثلا قرار بود عاشقم بشی
 حالم بده ارمانم خیلی .

به تخت نگاه میکنم

دریا: یادت میاد اون روز با صورتتم چیکار کردی یادت میاد چطوری تلافی کردم

یادت میاد شبش چی شد یادته ..

میشنوی حرفامو یا با عشقت سرگرمی

میشه من بخوابم به خواب منم بیایی میشه ارمان؟

(اگر.....

امشب آمدی.....

نرو.....

قول میدم.....

از خواب نپریم.....)

دریا: بازم نه یعنی خوابت هم سهم من نیست باشه اشکال نداره منم نمیخوابم

میشینم همین جا تا صبح نگاهت میکنم .

با قرار گرفتن دستی روی شونم از حرف زدن باهات دست برمیدارم

به عقب برم میگردد و به خواهرش نگاه میکنم

دریا: اومدی

اشکای صورتش پاک میکنم

دریا: ارمان میگفت روی گریه سحر حساسم .

گریه اش بیشتر میشه و بغضش میتَرکه

سحر: دلم واسه داداشم تنگ شده

دریا

سحر: دلم واسه اذیت کردناش, نگرانیاش خندیدناش تنگ شده میدونی چند روز بود که داداشم ندیدم دلم واسه اون ابجی گفتناش تنگ شده دریا قرار بود بشه دایی الان داداشم تنهاست دریا ارمان تنهایی هیچ وقت دوست نداره بیا بریم پیشش امشب تنها نخوابه .

دریا: تنها نیست

به عکس روی عسلی اشاره میکنم

دریا: اون دختره مبینی الان اون کنارشه

دیگه تنها نیست

(آنقدر دوستت دارم.....)

که.....

گاهای یادم میرود.....

تو.....

دوستم نداری.....)

به سنگ قبرش نگاه میکنم و برای بار هزارم نوشته های روش میخونم دو ماه از رفتنش گذشته اما هنوز باور رفتن و جای خالیش برام سخته شیشه گلاب روی سنگ قبرش میریزم و گلای که گرفته بودم پر پر میکنم دریا: همه ی حرفام زد همه چیز و گفتم دو ماه همه خاطره های که باهات داشتم اینجامرور کردم میدونم خسته شدی ولی

خب من دلتنگم دلتنگ بودنم مقصر همه این اتفاقات منم آگه نمی رفتم الان

پیشم بودی ارمان .

(بازنده منم،

که در را باز میگذارم

شاید که باز گردی...

دزد هم که بیاید

چیز مهمی برای بُردن نمی یابد!

مهم "من" بودم،

که "تو"

بُردی.....!)

سرم روی سنگ قبرش میزارم و بلند گریه می‌کنم

دریا: دیگه چقدر تحمل کنم دو ماه گذشته

دو ماه التماس می‌کنم برگردی بس نیست لعنتی

ارمان: منکه گفتم نمیتونم پیام دختر بد

دریا: چرا اونجا بهت خوش میگذره که نمیتونی بیایی

ارمان: بغض نکن جوجه ب*غ*لی

دریا: هنوزم جوجه ب*غ*لی

ارمان: اره جوجه ب*غ*لی منی

دریا: دلم برات تنگ شده

ارمان: تو که هر روز اینجایی

دریا: دلم واسه بودنت تنگ شده برگرد

دریا

ارمان: الان که هستم

دریا: نیستی اینجا خوابیدی

ارمان: دریا نمیدونی چقدر خواب دوست دارم

دریا: برگرد هر چقدر دلت میخواد بخواب

ارمان: چی میگی دختر اینطوری بیشتر خوش میگذره

دریا: پس منم پیام

ارمان: نه اینجا جوجه ب*غ*لی من اجازه نداره بیاد

دریا: پس اون چطوری اومد

ارمان: تو نباید بیایی

دریا: دلم برات تنگ شده

ارمان: من همیشه پیشتم

ارمان: راستی دریا دور اومدی وسایل پذیرایی تموم شد ببخشیدا)

دریا: تا کی با خیالت زندگی کنم لعنتی

تا کی پیام اینجا سنگ قبرت ببینم تا کی .

++ از اینجا برو

سرم از روی قبر برمیدارم و به شخصی که روبروم نشسته نگاه میکنم

دریا: به تو چه ربطی داره

++ مثل اینکه یادت رفته من عشقش بودم

پوزخندی به دختر روبروم میزنم

دریا: عشقش

++:اره عشقش

بلند میخندم و بدون توجه به قیافه احمقانه اش بلند میشم
 وقتی نیست وقتی ندارمش دلیلی نیست که با اون احمق حرف بزوم
 میبینی ارمانم حالا که رفتی همه او مدن
 برعکس من که از اول بودم و تو نبودى
 (بـهانه گیر.....)

زبان نفهم.....

دلـم را میگویم.....

آخر تو را.....

از کجا برایش بیاورم.....)

دریا

بدون توجه به ادمای که با تعجب نگاهم میکنند یا کسای که با دیونه ها اشتباه
 گرفتنم

بلند بلند گریه میکنم

انقدر غرق خاطراتش میشم که نمیفهمم کی هوا تاریک شده

با ترس به اطرافم نگاه میکنم جای رو نمیشناسم

با صدای کفشی که سکوت میشکند و حشتم دو چندان میشه

سریع پشت درختی مخفی میشم و با دستم محکم جلوی دهانم میگیرم که

حتی صدای نفسام شنیده نشه

با دیدن پسر بچه ای نفسی از سر اسودگی میکشم
 این پسر این وقت شب اینجا چیکار میکنه
 با دیدن چشمای اشکیش مطمئن میشم که گم شده
 جلو میرم با دیدن میترسه و قدمی به عقب برمیداره
 دریا: چی شده خاله خانواده اتو گم کردی
 با بغض سرش به علامت مثبت تکون میده
 دستم جلو میبرم

دریا: بیا بریم با هم پیدااشون میکنیم
 با تردید نگاهم میکنه که دستش میگیرم
 دریا: بیا بریم خاله پیدااشون میکنیم گریه نکن
 فقط بگو با کی اومدی

پسر: با عموم

دریا: خب اسمت چیه

پسر: پارسا

دریا: چه اسم قشنگی اقا پارسا

پارسا: اسم تو چیه

دریا: دریا

پارسا: اسم تو هم خوشگله

دریا: مرسی حالا بیا بریم دنبال عموت بگردیم

پارسا: باشه

دریا: از کجا گم شدی

پارسا: از اون پارکی که اونجاست

دریا: بیا بریم شاید همونجا باشه

با هم به سمت پارک میریم

هنوز دقیقه ای نگذشته که صدای آشنایی پارسا صدا میکنه

++: پارسا عمو

پارسا با شنیدن این صدا بغضش میترکه و شروع به گریه کردن میکنه

روی زانو هام میشینم و ب*غ*لش میکنم

دریا: گریه نکن عزیزم الان عموت میاد

با دیدن سایه مردی که روی زمین افتاده

بلند میشم با دیدنش تعجب میکنم و خیره نگاهش میکنم

دریا

اونم انگار از دیدنم تعجب میکنه

به حرف میاد

+: اینجا چیکار میکنی

بدون جواب دادن به سوالش به پارسا اشاره میکنم

دریا: مواظبش باشید بچه است به ساعتتون نگاه کنید این موقع شب کی بچه

رو وول میکنه

بعد از حرفم بدون توجه به نگاه ماتم زده اش گونه پارسا میبوسم و ازش

خداحافظی میکنم

هنوز چند قدمی ازشون دور نشده بودم که

+ صبر کن این موقع شب خودت تنها کجا میری بیا برسونمت
 دریا: خیلی ممنون نیازی نیست
 + نیاز بودن یا نبودنش تو تعیین نمیکنی
 چیزی نمیگم که پارسا میگه
 پارسا: عمو شما دریا جون میشناسین
 لبخندی میزنه و پارسا ب*ع*ال میکنه
 + اره عمو من معلم این دریا خانمم میبینی چقد بی ادبه چجوری به معلمش
 حرف میزنه
 پارسا: ولی دریا جون که خیلی مهربونه
 از جواب دادن پارسا نیشم باز شد و با پوزخند بهش نگاه کردم
 پوریا: خیلی خب بسه بریم سوار شیم
 به سمت میان
 پوریا و پارسا کنارم قرار میگیرن
 با هم به سمت ماشین میریم
 میخوام عقب بشینم که اجازه نمیده
 پارسا عقب مشینه و من جلو بعد از سوار شدن من و پارسا خودش سوار میشه
 ماشین حرکت میکنه
 چند دقیقه ای میگذره ولی کسی چیزی نمیگه
 من بدون توجه به دوتاشون به بیرون خیره میشم
 با ایستادن ماشین به خودم میام
 با دیدن خونه روبروم تعجب میکنم

به سمت پوریا برمیگردم

دریا: اینجا کجاست

پوریا به پارسا اشاره میکند

خب میمیری با اون زبونت بگی مردک لال

پوریا: پارسا عمو رسیدم پیاده شو

پارسا: خاله نمیایی بریم خونه ما

دریا: نه عزیزم یه وقت دیگه الان اخر شبه

پارسا: باشه خاله

دریا

پارسا پیاده میشه و به سمت خونه میره بعد از اینکه داخل خونه شد

پوریا حرکت میکند

پوریا: میخوام باهات حرف بزنم

دریا: چه حرفی

پوریا: میفهمی حالا

دریا: خب بگین

پوریا: صبر کن برسیم باشه

چیزی نمیگم اما خیلی کنجکاووم که بدونم چی میخواد بگه

با صدا کردن اسمم به خودم میام

دریا: بله

پوریا: رسیدم

دریا: اها ممنون

در باز میکنم قبل از اینکه از ماشین پیاده بشم میگه

پوریا: صبر کن قرار بود حرف بزنیم

به سمتش برمیگردم و منتظر نگاهش میکنم

بعد از دو دقیقه به حرف میاد

پوریا: میدونم شرایط روحیت خوب نیست و اصلا حال مناسبی نداری و اینم

میدونم چقد دوسش داشتی ولی دیگه فایده ای نداره

باید قبول کنی که اون مرده من میخوام به پیشنهاد بهت بدم .

بهم نگاه میکنه و میگه

پوریا: با من ازدواج کن

در باز میکنم که دستم میگیره

پوریا: صبر کن کجا داری میری فکر کردی بهتر از من میاد تو یه زن شوهر

داری باید از خداتم باشه که چنین پیشنهادی بهت دادم وگرنه کی به دستخورده

یکی دیگه همچین پیشنهادی میده.

دریا

هر لحظه با حرفاش گریه ام بیشتر میشه

دستم از دستش بیرون میکشم و از ماشین پیاده میشم

به سمت خونه میرم و در باز میکنم

بدون توجه به داد زدناش که میگه

پوریا: دریا منظورم بد فهمیدی صبر کن

در میندم

بلند بلند گریه میکنم و روی زمین می افتم
 ارمان کجایی که بینی این اشغال بهم چی میگه با فرورفتن به اغوش گرمی
 شدت گریه ام بیشتر میشه
 +:چی شده دریا کی اذیتت کرده عزیزم
 بدون توجه به اینکه کیه به سینه اش میکوبم و ارمان صدا میزنم
 +:دریا
 با شنیدن صدای آشنایی که صدام میکنه
 دست از گریه کردن برمیدارم
 و سرم بالا میگیرم با دیدنش قلبم محکم به سینه ام میکوبه
 دریا:مثل همیشه خیالی
 +:چی میگی دریا
 دریا:میشه برگردی
 دستم به سمت صورتش میره با لمس صورتش
 حرفای پوریا فراموشم میشه
 دریا:دلَم برات تنگ شده
 ارمان:اخه عزیزم من اگه خیال بودم چطوری ب*غ*لت میکردم
 دریا
 صدای قلبم میشنوم با بهت و گریه بهش خیره میشم
 دستام دور کمرش حلقه میکنم

دریا: نمیزارم بری میخوام همینطوری بمونم نرو باز تنها میشم من حالم بده
میشه نری.

میخنده و ب*غ*لم میکنه سرم میبوسه و کنار گوشم زمزمه میکنه

ارمان: دوریم تاثیر داشته ها

دریا: میشه نری

عقب میکشه و کلافه نگاهم میکنه

ارمان: دریا میرما

با ترس بهش نگاه میکنم و دستش محکم میگیرم ترس دارم از رفتنش با گریه

التماس میکنم

دریا: نرو تورو خدا نرو

با فریادش ازش فاصله میگیرم

ارمان: چته دریا بین من نه خوابم نه خیال

به سمتش میرم و دستش میگیرم

دریا: یعنی باور کنم که ارمانی

با دستاش صورتم قاب میگیره

گرمی دستاش این اطمینان بهم میده که این رویا نیست حقیقته

دریا

ارمان: اره باور کن

دریا: یعنی گرمی دستات باور کنم

چشمش از شیطننت برق میزنه سرش نزدیک تر میاره و میگه

ارمان: اگه به این راضی نیستی میخوای بوست کنم قشنگ باور کنی

صورتم از گریه خیس میشه
 ارمان: باشه بابا بوست نمیکنم دیگه چرا گریه میکنی
 دریا: دلم واست تنگ شده بود دیگه نرو
 گونه ام میبوسه
 ارمان: منم دلم واست تنگ شده بود
 حالا دیگه گریه نکن بیا بریم داخل که میخوام قشنگ رفع دل تنگی کنم
 دریا: چطوری
 خبیث میخنده و لپم گاز محکمی میگیره
 جیغ بلندی میکشم که میخنده
 ارمان: یکیش اینطوری دریا خانم
 بعد از حرفش روی دستاش بلندم میکنه
 هر چی دست پا میزنم که ولم کنه فقط میخنده و این اطمینان بهم میده که
 وجودش حقیقته
 داخل خونه میشه
 به سمت اتاقش میره و در باز میکنه
 ارمان: به به میبینم که با لباسام واسه خودت جشن گرفتی وای نگو که وقتی
 نبودم لباسام ب*غ*ل میکردی و میخواستی
 از حرص محکم موهاش میکشم که روی تخت پرتم میکنه
 ارمان: خر وحشی کچلم کردی
 دریا: حقته تا تو باشی واسه خودت خیال پردازی نکنی میمون

ارمان: من بودم خیال پردازی میکردم یا تو حاج خانم کی بود گریه میکرد
 میگفت عشقم نرو من بی تو میمیرم
 دریا: تو غلط کردی من کی گفتم عشقم بعدم اون موقع اون اشغال عوضی
 اعصابم بهم ریخته بود .

هنوز حرفم تموم نشده بود که دیدن صورت جدیش خفه میشم
 به سمت تخت میاد و دستم میگیره از روی تخت بلندم میکنه روبروش قرار
 میگیرم

ارمان: حرف بزن

با استرس و ترس نگاهش میکنم

دریا: الان وقت این حرفا نیست ارمان برم به بقیه خبر بدم
 دستام روی سینه اش میزارم و ازش فاصله میگیرم که دستش دور کمرم حلقه
 میشه

صدای عصبانیش ترسم دو چندان میکنه

ارمان: دریا حرف بزن

دریا

با ترس نگاهش میکنم

دریا: ارمان

نمیدونم چی دید که لبخند نیمه جونی زد و سرم روی سینه اش گذاشت
 ارمان: چرا میترسی عزیزم من که کاریت ندارم فقط میخوام بدونم کی عصبیت
 کرده.

با دستم خط های فرضی روی سینه اش میکشتم و با بغض میگم

دریا: همیشه بزاری یه روز دیگه میشه الان بهم توضیح بدی چی شده .
 دستام با یه دستش میگیره و دست دیگه اشوزیر چونه ام میزاره و سرم بالا میاره

خیره چشماش میشم و تازه میفهمم که چقدر دلم واسش تنگ شده بود
 بی اختیار خودم بالا میکشم و کنار شقیقه اش میوسم
 با تعجب نگاهم میکنه

ارمان: حالت خوبه

دریا: نه

(تو نباشی)

چرا دو صندلی ??

تو نباشی ;

چرا دو پنجره ; دو تخت ??

تو نباشی

مثل این است که وارد بهشت شوی و خدا رفته باشد . . .)

دریا

ارمان: چی شده

دریا: دیگه هیچ وقت اینطوری نرو

قطره اشکی که از چشمم میچکه

سرم پایین میندازم که گریه ام نبینه

با فشار دستاش روی پهلو هام مجبورم میکنه که بهش نگاه کنم با دیدن
چشمای اشکیم فشار دستش کمتر میشه
ارمان: لعنتی الان که اینجام دیگه چرا گریه میکنی

از صدای عصبییش بغض میکنم و صادقانه جواب میدم
دریا: خوشحالم که هستی واسه این گریه میکنم من...
هنوز حرفم تموم نشده که محکم ب*غ*لم میکنه و روی سرم میبوسه
ارمان: الهی فدات بشم چقدر مظلوم شدی اینطوری بخوای ادامه بدی قول
نمیدم که صورتت سالم بمونه .
دستم روی سینه اش میزارم و به عقب هلش میدم
دریا: پورو شدی دو بار خندیدم
روی تخت میشینم و دستش میکشم تعادلش از دست میده و روی تخت پرت
میشه

ارمان: نه مثل اینکه اشتباه کردم هنوزم همون گریه وحشی هستی

دریا: خودتی

ارمان: معلومه

دریا: ارمان میشه توضیح بدی ؟

منظورم متوجه میشه و همون طور که روی تخت دراز کشیده دستم میگیره به
سمت خودش میکشه

روش پرت میشم و سرم به چونه اش میخوره دردم میگیره دستم روی سرم

میزارم

دریا: وحشی چرا اینطوری میکنی

با دستش تند تند روی چونه اش میکشه و میگه

ارمان: آگه مثل ادم میومدی ب*غ*لم میزاشتی رفع دلتنگی کنم اینطوری
نمیشد

دریا: یعنی هنوز دلتنگیت رفع نشده جناب

ارمان: نخیر وسعت دل تنگیم زیاده

به سینه اش اشاره میکنه

ارمان: حالا بیا اینجا دل تنگیم رفع شه در غیر این صورت منم چیزی نمیگم
از فضولی به سمتش میرم البته بیشترش خودمم دلم میخواست سرم روی سینه
اش میزارم

دریا

دریا: خب بگو

یکدفعه دستش محکم میزنه روی کمرم

دریا: اخ ارمان چرا اینطوری میکنی

ارمان: خب دارم رفع دلتنگی میکنم

همش حرف میزنی دو دقیقه سکوت کن .

دریا: ایش عنتر

موهام نوازش میکنه منم بی جنبه خوابم میگیره

فکر کنم حدود ده دقیقه ای میگذره ولی چیزی نمیگه سرم بالا میارم و با دیدن

چشمای بسته اش قیافم در هم میشه و با حرص بهش نگاه میکنم

بازوش دندون میکنم که از خواب میپره

ارمان: وحشی ندیدی خواب بودم

دریا: خواب بودی بدرک پدر و مادرت همه دارن غصه میخورن اون وقت تو میخوای اینجا بکپی یالا بگو اون روز بعد از دادگاه چی شده .

با اخم نگاهم میکنه و مثل پسر بچه ها پشتش بهم میکنه

دریا: با تو اما

جواب نمیده به سمتش میرم و دستم دور گردنش میندازم روی موهاش میبوسم

دریا: راضی شدی حالا بگو

سرش به علامت نه تکون میده و به ل*ب*ا*ش اشاره میکنه

دریا

محکم میزنم تو سرش

دریا: بیا اینم بوس

ارمان: دریا خیلی لوسی

دریا: میدونم

جواب نمیده و بهم خیره میشه

بعد از گذشت دو دقیقه میگه

ارمان: اون روز بعد از اینکه از دادگاه اومدیم رفتم خونه ی علی اونجا که بودم

بهم تلفن شد و مثل اینکه واسه دوستم مشکلی پیش اومده بود باید میرفتم من

ما شین سپردم به علی و رفتم ترکیه گوشه هم با خودم نبردم که حداقل خبری

داشته باشم پیش خودم گفتم

علی بهشون میگه که من رفتم ولی همون شب علی با ماشین تصادف میکنه و ماشین اتیش میگیره من یک ماه پیش این موضوع فهمیدم کنار او مدن با مرگ بهترین دوستم خیلی سخت بود دریا علی بهترین دوستم بود

بعد از فهمیدن موضوع نتونستم اینجا بمونم برگشتم ترکیه پیش دوستم تا با مرگش کنار بیام ولی مثل اینکه همیشه نمیتونستم واسه همیشه اونجا بمونم باید برمیگشتم

به کمک دوستم تونستم پیام امشب ساعت ۹ رسیدم او دم خونہ بقیه اش رو هم که خودت میدونی .

بهش نگاه میکنم و میپرسم

دریا: ارمان حلقه ات کجاست

بدون جواب دادن به سوالم میگه

ارمان: حلقه اش مثل مال من بود تازه عقد کرده بود شاید دو ماه.

از دیدن چشمای اشکیش و قیافه مظلومش دلم میسوزه و ب*غ*لش میکنم چیزی نمیکه و سرش روی شونه ام میزاره مثل بچه ای که هوس ب*غ*ل کردن مادرش کرده

بعد از گذشت چند دقیقه دستم درد میگیره میفهمه و سرش بالا میاره با لبخند نگاهم میکنه

به سمتم خم میشه و سر شونه ام میبوسه

دریا

ارمان: دستت درد گرفت جوجه

دریا: پ ن پ مثل گوریل میمونی

ارمان: پدر سوخته حالا من شدم گوریل

دریا: بودی

میخنده و چیزی نمیگه

ارمان: دریا

دریا: هوم

ارمان: بیا بخوایم خسته ام

دریا: خيله خب باشه ولی ارمان

ارمان: جانم

دریا: فردا باید بریم خونتون

چشمش میننده و چیزی نمیگه

از روی تخت بلند میشم

ارمان: کجا

دریا: برم بخوایم دیگه

ارمان: کجا بخوابی

دریا: اتاقم دیگه

ارمان: زرن زن دختر پرو

بعد از حرفش د ستم میگیره و روی تخت کنار خودش پرتم میکنه دستش دور

کمرم میندازه

دریا: وای ارمان خفه شدم ولم کن

چشمش میننده و جواب نمیده هر چی تلاش میکنم فایده ای نداره

بهش نگاه میکنم و لبخند خبثی میزنم
 اروم روی تخت دراز میکشم و بی حرکت میمونم بعد از ده دقیقه نفس هاش
 عمیق میشه
 لبخندم پر رنگ تر میشه و از استرس دستام سرد میشن روی صورتش خم
 میشم
 دریا
 روی صورتش خم میشم و یک دفعه جیغ بلندی میکشم
 یک متر به هوا میپره و با ترس نگاهم میکنه
 سریع از روی تخت میپرم پایین و به سمت در میروم و بهش نگاه میکنم دو
 دقیقه میگذره تازه متوجه اطرافش میشه
 روی تخت نیم خیز میشه که سریع در باز میکنم و به سمت اتاقم میروم
 صدای قدم های سریع پاش ترسم دو چندان میکنه انگار که یه غول دنبالمه
 جیغ بلندی میکشم و در اتاقم باز میکنم
 به عقب برمیگردم ببینمش که در چند قدمی اتاقه سریع خودم داخل اتاق
 پرت میکنم و در قفل میکنم
 از استرس ضربان قلبم بالا میره دستگیره در بالا و پایین میشه هم خنده ام
 گرفته و هم گریه مثل فیلم های ترسناک شده
 با شنیدن صدای از پشت سرم همین بلندی میکشم و به عقب برمیگردم
 دریا
 دستگیره در بالا و پایین میشه اما یه سایه به طرفم میاد

اتاق تاریکه و تشخیص اینکه این شخص غیر ممکنه
ضربان قلبم به راحتی قابل شنیدنه هر چی اون نزدیک تر میشه من عقب تر
میرم به در اتاق میخورم

صدای ارمان از پشت درمیداد

ارمان: دریا میکشمت در باز کن

با شنیدن صدای ارمان یه لحظه فراموشم میشه کی داخل اتاقه

با قرار گرفتن دستی روی پهلویم جیغ بلندی میکشم

و عقب میرم دستگیره در سریع بالا و پایین میشه و صدای نگران ارمان شنیده
میشه

ارمان: چی شده دریا چرا جیغ میکشی در باز کن ببینم چه خبره .

از ترس زبونم بند اومده و نمیتونم حرف بزنم بهش خیره میشم که نزدیک تر
میشه

هیكل مردونش عجیب در این تاریکی خودنمایی میکنی و همین ترسم دو
چندان میکنه

فاصله زیادی نمونده که با باز شدن درعقب میره و سریع از دیدم محو میشه
بدون توجه به اطرافم فقط خیره جای خالی و بوی عطر اشنایم که فضای اتاق
پر کرده

با صدا زدنای ارمان به خودم میاد و بهش نگاه میکنم

انقدر ترسیدم که نمیتونم حرف بزنم

ارمان نگران بهم نگاه میکنه و دستم میکشه و از اتاق میریم بیرون

به سمت اشپزخونه میره و صندلی برام عقب میکشه

ارمان: بشین دریا رنگت پریده

با فشار دستش روی شونه هام روی صندلی میشینم

گیج و منگم از چند دقیقه پیش که با قرار گرفتن لیوان اب جلوی صورتم از

فکر و خیال بیرون میام

ارمان: بگیر بخور خوب میشی

یکم از اب قند میخورم و حالم بهتر میشه ارمان

روی صندلی کنارم میشینه

ارمان: خب بگو چی شده دریا

دریا

حرفی نمیزنم و فقط بهش خیره میشم

شک دارم که خیالاتی نشده باشم

به چشمای منتظرش نگاه میکنم و میگم

دریا: هیچی فقط میخواستم اذیتت کنم

با شک بهم نگاه میکنه

دریا: دروغ نمیگم فقط میخواستم اذیتت کنم

با نگرانی نگاهی بهم میکنه و میگه

ارمان: خب پس بیا بریم بخوابیم

از روی صندلی بلند میشه هنوز چند قدمی ازم فاصله نگرفته که جیغ بلندی

میکشم

دریا: نهههه

سریع به سمتم برمیگرده پ دستش جلوی دهانم میزازه و جیغ بلندم خفه
میکنه

ارمان: چه خبرته چرا اینطوری میکنی

دستش از روی دهانم اروم برمیداره

دریا: بریم بریم خونه ما من اینجا نمیخوابم

ارمان: چی میگی دریا حالت خوبه

با التماس بهش نگاه میکنم

دریا: تو رو خدا ارمان بیا بریم

ارمان: دریا نصفه شبی کجا بریم

دریا: بریم خونه ما

ارمان: دریا یادت رفته من واسه او نا مردم

دریا: خونه فقط مامان بابا هستن دیگه کسی نیست ارمان بیا بریم وگرنه خودم

میرم

دریا

کلافه بهم نگاه میکنه و به سمت اتاق میره

دریا: کجا

ارمان: لعنتی چرا جیغ میزنی میرم لباس بپوشم که بریم

سریع به سمتش میرم و دستش محکم میگیرم

دریا: منم باهات میام

ارمان: تو کجا میایی مگه نمیخواستی بری خونه مامان بابات پس برو آماده شو

دریا: نه من باهات میام میترسم
 مخالفتی نمیکنه و به سمت اتاق میره
 در اتاق باز میکنه داخل اتاق میشیم
 به سمت دستشویی میره پشت سرش میرم که برمیگرده
 ارمان: دستشویی هم میخوای باهام بیایی
 مظلوم نگاهش میکنم و میگم
 دریا: خب میترسم
 ارمان: از چی میترسی الان میام
 میره دستشویی و من با ترس به اطرافم نگاه میکنم
 هنوز ثانیه ای نگذشته که به در دستشویی میزنم
 دریا: ارمان زود باش دیگه
 ارمان: بزار برسم اه
 چیزی نمیگم و از کنار دستشویی تکون نمیخورم
 چند دقیقه میگذره که سایه ای از پشت پنجره اتاق با سرعت رد میشه
 دریا
 جیغ بلندی میکشم که ارمان سریع از دستشویی میاد بیرون
 ارمان: چی شد چرا جیغ میزنی
 سریع میرم پشتش و دستش میگیرم
 دریا: ارمان یکی از پشت پنجره رد شد بیا از اینجا بریم
 ارمان: دیونه شدی دریا

با ترس می‌گم

دریا: بخدا دروغ نمی‌گم یکی پشت پنجره بود

ارمان دستش از دستم میکشه و به سمت پنجره میره سریع پشت سرش می‌رمو

از کنارش تکون نمی‌خورم

نگاهی میکنه و به سمتم برمیگرده

ارمان: دیدی کسی نبود

دریا: بود من خودم دیدمش از پشت پنجره رد شد

ارمان: باشه باشه چرا میلرزی برو حاضر شو بریم خونه بابات

دریا: لباس پوشیدن نمی‌خواه همین طوری میام فقط تو رو خدا بیا سریع بریم

با حرص نگاهم میکنه و زیر لب حرفی میزنه که متوجه نمیشم

ارمان: باشه پس صبر کن من آماده بشم

دریا: باشه

ارمان: خب

با تعجب نگاهش میکنم

دریا: خب که چی

ارمان: برو بیرون دیگه

دریا

دریا: چرا

کلافه نگاهم میکنه

ارمان: خب می‌خوام لباس بپوشم

دریا: من نمی‌رم بپوش

ارمان: چقد تو پروی دختر
 بهش توجهی نمیکنم و فقط با ترس به اطراف نگاه میکنم ارمان به سمت کمد
 لباسیش میره منم پشت سرش میرم عصبی میشه
 ارمان: بسه دیونم کردی وایسا دیگه هی پشت سرم میایی ترس نمیخورنت
 بغض میکنم و سرم میندازم پایین
 انتظار این برخورد از ارمان نداشتم
 خب من فقط ترسیده بودم
 ازش فاصله میگیرم
 ولی جرعت اینکه از اتاق برم بیرون نداشتم
 از ترس جرعت اینکه به اطراف نگاه کنم ندارم چشمام میندم و منتظر میمونم
 که ارمان لباس بپوشه
 با صدای قدم هاش چشمام باز میکنم اما سرم بالا نمیارم
 دریا
 دستش زیر چونه ام میزاره
 بهش نگاه میکنم که با پشیمونی میگه
 ارمان: ببخش عزیزم نمیخواستم سرت داد بزنم نگران شدم دریا عصبی بودم
 ببخشید
 چیزی نمیگم و فقط نگاهش میکنم
 ارمان: دلخوری
 دریا: نه فقط بیا زود بریم

ارمان: باشه بیا بریم
 دستم میگیره و از اتاق خارج میشیم
 سوار ماشین میشم ارمان هم سوار میشه
 ماشین از پارکینگ بیرون میاره و حرکت میکنه
 بعد از گذشت چند دقیقه به خونه میرسیم
 با استرس از ماشین پیاده میشم
 ارمان هم پیاده میشه
 ارمان: دریا بیا بریم هتل الان وقتش نیست
 دریا: نه ارمان من هتل نمیام چه فرقی داره فردا بگیم یا الان بالاخره که باید
 بفهمند
 قبل از اینکه پشیمون بشه زنگ خونه میزنم
 مامان: کیه
 دریا: دریا مامان در باز کن
 در باز میشه و با ارمان داخل خونه میشیم
 در میندم و با دیدن ماشین امیر استرس بیشتری همه وجودم میگیره
 دریا
 صدای سحر سکوت بینمون میشکنه
 سحر: چرا نمایین دیگه رفتین دریا بسازین
 سرش بالا میاره و حرفش با دیدن ارمان کنارم قطع میشه دستاش شروع میکنن
 به لرزیدن با پاهای لرزون به طرفمون میاد
 و با شک ارمان نگاه میکنه اروم اروم قدم برمیداره بالاخره به برادرش میرسه

یک قدمی ارمان می ایسته و نگاهش میکنه

سحر: سلام داداشی

ارمان: سلام خواهری

با صدای ارمان بغضش میشکته و بلند بلند گریه میکنه که ارمان ب*غ*لش

میکنه

از لرزش شونه هاش میفهمم که بیشتر از توانایش تونست خودش کنترل کنه

ارمان سعی میکنه با حرفاش سحر اروم کنه ولی فایده ای نداره

درکش میکنم منم تا چند ساعت پیش حال سحر داشتم بهش حق میدم که

باور نکنه

دریا

ارمان سحر از ب*غ*لش میکشه بیرون و داد میزنه

ارمان: بسه لعنتی گریه نکن

سحر با بغض نگاهش میکنه دقیقه ای طول نمیکشه

که سحر بی حال میشه قبل از اینکه پنخس زمین بشه ارمان ب*غ*لش میکنه

امیر سریع به سمت ارمان میاد و میخواد سحر بگیره که ارمان داد میزنه

ارمان: برو عقب

امیر با تعجب به ارمان نگاه میکنه

کلافه از این دعوا امیر کنار میزنم و به ارمان میگم

دریا: ارمان بیارش اتاق من

خودم جلوتر از اونا از پله ها بالا میرم و در اتاقم باز میکنم ارمان داخل اتاق
میشه و سحر روی تخت میزازه

قبل از اینکه کس دیگه ای داخل اتاق بشه در اتاق قفل میکنم و کنار سحر
روی تخت میشینم

ارمان با اخم به سحر نگاه میکنه نگاهی بهم میکنه و میگه
ارمان: لعنتی چقدر گفتم الان وقتش نیست ببین حالشو دریا وای به حالت آگه
واسه خودش و بچه مشکلی پیش بیاد .

با حسرت به چهره نگرانش نگاه میکنم و با خودم میگم
دریا: کاش ازقدر که نگران خواهرت اطرافیا نت بودی ذره ای هم نگران من
بودی یعنی باید حتما بمیرم که متوجه منم بشی

دریا

ارمان با نگرانی نگاه میکنه

ارمان: دریا سحر

دریا: چیزی نمیشه ارمان اروم باش

دستای سردش میگیرم و با هم به سمت خونه میریم در خونه باز میکنم و ارمان
با تردید نگاهم میکنه

ارمان: دریا حداقل برو یکم امادشون کن

دریا: نه ارمان بنظرم خودشون ببیننت بهتره

با هم وارد خونه میشیم صدای کفش های مامان میاد که داره به این سمت میاد
دقیقه ای بعد مامان روبروی من و ارمانه اول خیلی عادی نگاه میکنه ولی یک
دفعه به ارمان نگاه میکنه و جیغ میکشه و با بهت به ارمان نگاه میکنه

لحظه ای بعد بابا و امیر هم جلوی در میان اما هیچ کدومشون به اندازه ی
صدای کفش های سحر وحشت زده ام نمیکنه
امیدوارم واسه بچه مشکلی پیش نیاد
به ارمان نگاه میکنم که با استرس منتظر خواهرشه
بلند میشم و از اتاق بیرون میرم و به صدا زدناش توجهی نمیکنم
به سمت اتاق امیر میرم که مامان بابا میبینم که جلوی در ایستادن
منتظر توضیح هستن ولی خب الان حوصله ندارن با شرمندگی بهشون نگاه
میکنم

دریا: مامان بابا بخدا حالم خوب نیست میشه بزاریم واسه فردا
لبخندی میزنن و به سمت اتاقشون میرم
ممنون بودم از درک بالاشون
در اتاق امیر باز میکنم
روی تخت دراز کشیده بود و به سقف خیره شده بود به سمتش میرم و صدایش
میزنم

دریا: داداش
بهم نگاه میکنه و لبخندی میزنه
امیر: جونم
دریا: ب*غ*ل
دستاش باز میکنه و لبخندی میزنه
امیر: بیا که دلم برات تنگ شده

خودم روی تخت کنارش پرت میکنم
 ب*غ*لم میکنه و شروع میکنه به نوازش موهام حرفی نمیزنه چون میدونم
 حس کرده که به این اغوش احتیاج دارم ...
 دقیقه ای بعد خواب مهمون چشمام میشه و تاریکی شب
 صبح با سر و صدای امیر بیدار میشم
 امیر: پاشو دریا پاشو ببین انقد حرص خوردم شیرم خشک شده
 دریا: هان چی میگي اول صبحی
 امیر: پاشو اینجا خوابیدی بیا بریم بیرون ببین خواهر و برادر چه دل و قلوبه بهم
 میدن همچین چسبیدن بهم انگار چسب دو قلوبه بهشون زدن .
 دریا: حالا تو چرا داری حرص میخوری
 امیر: دلم میخواد پاشو زود باش میخوام حال این دوتا انتر بگیرم
 با یادآوری حرفای دیشب ارمان قیافه ام درهم میشه و به امیر میگم
 دریا: چهارپایتم داداش یعنی دلم میخواد بسوزن فقط
 امیر: پس بدو برو صورتت بشور بعد هم بیا خوشگل کن نقشه ها دارم واسه
 این خواهر و برادر میمون
 از روی تخت میپریم پایین و دستم دور گردن امیر میندارم و محکم بوسش
 میکنم
 دریا: الان میام
 با چندش دستش روی لپش میکشه
 امیر: اه حالم بد شد حداقل یه اب به صورتتبن بعد بالا بیار روی من نگا
 صورتتم ایباری شد .

بدون توجه به غرغر کردنش میرم دستشویی ...

صورت‌م با حوله خشک میکنم و میام بیرون به امیر که روی تخت منتظر نشسته نگاه میکنم

دریا: داداش پس من با چی خوشگل کنم

لبخند خبیثی میزنه و به میز اشاره میکنه

به میز نگاه میکنم و با دیدن لوازم آرایشیم میخوام بپریم بوسش کنم که جاخالی میده

امیر: جان من ابراز احساسات نکن فعلا خوشگل کن

دریا

دریا: ایش گمشو لیاقت نداری که

به سمت اینه میرم و شروع میکنم

آرایش کردن حسابی از خجالت صورت‌م درمیام و همینطور واسه ارمان خط و نشون میکشم بعد از آرایش با قیافه زاری به امیر نگاه میکنم

دریا: داداش پس لباس

نیشش دوباره شل میشه

امیر: فکر اونجاشم کردم

به سمت کمدهش میره و لباسای رو پرت میکنه تو ب*غ*لم

امیر: بیا اینم لباس میرم بیرون زود بپوش بیا .

از اتاق میره بیرون به لباسا نگاه میکنم

تاپ مشکی خوشگلم با شلوار جین اییم

سری تکون میدم و سریع میپوشم
 بعد از پوشیدن لباسام از اتاق میرم بیرون
 امیر پشت در منتظر ایستاده بود
 امیر: آماده ای

دریا: بیا بریم سوسک بشن بخندیم
 با هم از پله ها پایین میریم آخرین پله امیر محکم بوسم میکنه و بلند میگه
 امیر: الهی فدای ابجی خوشگلم بشم که انقدر نازه .
 ارمان و سحر روی کاناپه نشسته بودن و داشتن میوه میخورد ولی با صدای امیر
 متوجه ما شده بودن و داشتن نگاهمون میکردن واسه حرص ارمان خودم لوس
 کردم

دریا: دادچی کولم میکنی
 قیافه امیر دیدنی بود قشنگ معلوم بود میخواد خفه ام کنه ولی واسه حرص
 سحر هم که شده بود اینکارو میکرد
 به زور لبخندی زد و گفت

امیر: پپر بالا نفسم
 دلم واسش سوخت واسه همین گفتم
 دریا: وای نه داداشی کمرت درد میگیره خر سواری خواستم از ارمان میگیرم .
 با دیدن قیافه سرخ شده امیر تازه فهمیدم چی گفتم به ارمان نگاه میکنم که با
 اخم داره نگاهم میکنه
 دریا

به روی خودم نمیارم و نگاهم ازش میگیرم و به امیر نگاه میکنم

دست میندازه دور کمرم و من به سمت خودش میکشه
 امیر: نفسم بیا بریم صبحونه بخوریم بعد ببرمت بیرون
 دریا: اخ جون داداشی عاشقتم
 امیر: منم عاشقتم خواهری
 بدون توجه به ارمان سحر میریم اشپزخونه
 وقتی که داخل اشپزخونه شدیم
 امیر بلند خندید و محکم بینی ام کشید
 امیر: یعنی حال کردم پدرسوخته خر سواری از ارمان قیافشو دیدی
 دریا: کوفت بخند خونه برسیم منو میکشه
 امیر: غلط میکنه بشین صبحونه بخوریم بریم حالشون بگیریم
 دریا: باشه مامان بابا کجان
 امیر: اخه اینم سواله میرسی سرکارن دیگه
 پشت چشمی نازک میکنم و روی صندلی میشینم
 بعد از اینکه صبحونه خوردیم از اشپزخونه میریم بیرون امیر نگاهی به سحر
 میکنه و میگه
 امیر: من دارم با عشقم میرم بیرون کاری نداری
 سحر: کجا میخوای بری
 دریا
 امیر: با ابجیم میخوام برم بیرون دیگه تو چی کار داری کجا میریم بین منو
 خواهرمه

واسه حرص سحر لبخند ملیحی میزنم چشماش ریز میکنه

سحر: امیر کجا میخوای بری

امیر: بیا بهت میگم

سحر سریع بلند میشه و دنبال امیر از پله ها بالا میره

با رفتن امیر و سحر بلند میشه به طرفم میاد

بهش توجه نمیکنم و خیره میشم به تلویزیون

رو بروم قرار میگیره و جلوی دیدم میگیره

هر چی تلاش میکنم بزنمش کنار ولی فایده ای نداره

با حرص بهش نگاه میکنم و میخوام برم هنوز یه قدم برداشتم که بازوم میگیره

ارمان: کجا کجا دریا خانم بودی حالا مگه خر سواری نمیخوای

خنده ام میگیره ولی جلوی خودم میگیرم

اگه بخندم دیگه تضمین نمیکنم زنده باشم

دریا

ارمان: چرا ساکت شدی دریا خانم تا الان که خوب زبون درازی میکردی نکنه

زبونت موش خورده

دریا: نخیر زبونم سر جاشه حالا برو عقب میخوام تلویزیون ببینم

ارمان: به جای اون منو ببین

پوزخندی میزنم و میگم

دریا: من دلم نمیخواد ببینمت برو بگو خواهرت نگاهت کنه

ارمان: وایسا ببینم تو حسودی میکنی

دریا: من به تو خواب دیدی خیر باشه

ارمان: چقد حرص میخوری باحال میشی

متعجب نگاهش میکنم

که سرش پایین میاد صورتش درفاصله یک میلیمتری از صورتمه

با صدای کفشای سحر وحشت میکنم و به عقب هلش میدم کم نمیاره و

محکم لپم گاز میگیره

جیغ بلندی میکشم که امیر بالای پله ها ظاهر میشه و با اخم به ارمان میگه

امیر: چیکارش کردی

ارمان: زنمه میخوام بخورمش به تو چه

با نگاه امیر از خجالت اب میشم مطمئنا سرخ شدم به ارمان با اخم نگاه

میکنم که مبینم به لپ هام خیره شده و همینطور سرش دارهنزدیک تر میشه

قبل از اینکه بیشتر از این ابروم بره دستم روی دهانش میزارم و به سمت

اشپزخونه میکشمش

وقتی از دید امیر و سحر مخفی شدیم دستم برمیدارم

ارمان: ای دختر خفه ام کردی

از حرص محکم موهاش میکشم

ارمان: آآآ دریا ول کن موهام دریااا

موهاش ول میکنم و دست به سینه نگاهش میکنم

دستی روی موهاش میکشه و با اخم میگه

ارمان: چیه ارث بابات از من میخوای تو که تلافی خودت کردی

دریا: حقت بود من الان با چه روی برم جلوی امیر و سحر

از یادآوری قیافه امیر لبم به دندون میگیرم

دریا: وای ارمان من خجالت میکشم

ارمان: مگه چیکارت کردم که خجالت میکشی خوبه صحنه مثبت هجده نبود

دریا: ارمان

ارمان: جونم پیشی حرص نخور

دریا: بخدا میکشمت

سریع فرار میکنه و من هم به دنبالش از از پله ها بالا میره ولی من هنوز پایین

پله هام اخه من چطوری خودم با این لنگ دراز مقایسه کردم پله هارو دوتا

یکی میرم بالا که بالای پله ها امیر و سحر میبینم سرم میندام پایین و اروم از

کنارشون رد میشم صدای خنده ریز سحر روی مخم بود آگه جاش بود ادمش

میکردم

وقتی فاصله ازشون گرفتم پا تند کردم و به سمت اتاق رفتم

در اروم باز کردم و داخل اتاق شدم

نگاهی به اتاق انداختم ولی ارمان نبود با بسته شدن در به عقب برمیگردم

با حرص نگاهش میکنم

که جاش باهام عوض میشه

دستشوروی شونه هام میزازه و به عقب هلم میده به دیوار میخورم و با تعجب

نگاهش میکنم

دریا

سرش نزدیک و نزدیک تر میشه

با هرم داغ نفساش که به صورتم میخوره

گر میگیرم و با چشمای خمار شده نگاهش میکنم فاصلمون کمتر از یک بند انگشت بود که با ضربه محکمی که روی در خورد هر دو از جا میپریم سرم محکم به سینه ارمان میخوره دردم میگیره و با بغض به ارمان نگاه میکنم

دستم میگیره و از پشت در کنارم میکشه در سریع باز میکنه

با دیدن قیافه شنگول امیر و سحر با حرص نگاهشون میکنه

ارمان: اینطوری دیگه اره

امیر: وا میخواستی خواهرم بخوری نجاتش دادم

ارمان ابروش بالا میندازه و میگه

ارمان: عه پس ببین

دستاش دو طرف سرم میزازه و سرم به طرف خودش میکشه

و محکم ل*ب*ا*م میبوسه از شدت هیجان و تعجب چشمش از حدقه زده بود

بیرون ولی ارمان خیلی ریلکس چشمش بسته بود

دریا

بعد از چند دقیقه عقب میکشه و به امیر نگاه میکنه

سحر و امیر مثل بز داشتن نگاه میکردن و خشکشون زده بود

ارمان تک خنده ای میکنه و میگه

ارمان: من در هر شرایطی کارم انجام میدم پس سعی نکنید بار دیگه از این کارا

بکنید چون مثل این دفعه مثل شتر خشک میشین

بعد از حرفش دستم به سمت اتاق میکشه، داخل اتاق میشیم در اتاق قفل

میکنه و به سمت بر میگرده نزدیک تر میاد و دستاش

و روی شونه هام میزاره

ارمان: بخاطر دیشب متاسفم نمیخواستم باهات بد حرف بزnm درکم کن خیلی

نگران حالش بودم

دریا: باشه

ارمان: حالا چرا قیافه میگیری

دریا: حوصله ندارم ارمان میخوام بخوابم

ارمان: نه خواب نداریم بپوش میخوایم بریم بیرون

دریا: تو با امیر و سحر برو من حوصله ندارم

دریا

خودم روی تخت پرت میکنم که به سمتم میاد

ارمان: پاشو ببینم حوصله ندارم نشد حرف میرم بیرون اوادم آماده باشی

از اتاق میره بیرون منم بیخیال حرفاش چشمم میبندم که بخوابم

نمیدونم چقدر میگذره که م*س*ت خواب میشم یک دفعه روی هوا معلق

میشم

از ترس جیغی میکشم و سریع چشمم باز میکنم که با قیافه خندونش روبرو

میشم

دریا: ندیدی خوابم این چه کاری بود

ارمان: مگه نگفتم نخواب میخوایم بریم بیرون

دریا: ولم کن ارمان میخوام بخوابم خودت برو بیرون منو بزار رو تخت

ارمان: نمیخوای بیایی

دریا: نه

سری تکون میده و از بالا روی تخت پرتم میکنه

دریا: وحشی

چیزی نمیگه و از اتاق خارج میشه

کم کم چشمم گرم میشه و دنیایی بی خبری

دریا

با خالی شدن اب سرد روی صورتم از خواب میپریم و با گیجی به اطراف نگاه

میکنم

که صدای خنده ای میاد به پشت سرم نگاه میکنم نیشش باز بود و میخندید

ارمان: خواب چطور بود بانو

دریا: خدا لعنتت کنه ارمان ببین کی تلافی کنم

ارمان: اوه مای گاد ترسیدم بانو

قیافه جدی به خودش میگیره

ارمان: پاشو حاضر شو تا این دفعه از پنجره پررت نکردم پایین

با حرص از روی تخت پایین میام و به سمتش میرم

دریا: خیلی رو مخی به خدا

لبخندی میزنه و دستاشو پشت کمرم میزاره و هلم میده

ارمان: برو بانو عجله کن ظهر شد

دریا

با سحر هر چی خریدیم به دست ارمان و امیر میدیم

دریا: ما دیگه چیزی نمیخوایم بریم به چیزی بخوریم که خیلی گرسنه ام

بعد از حرفم دست سحر میگیرم که امیر میگه

امیر: تو برو دریا من الان واسه سحر یه چیزی میخرم میام

دریا: باشه

به ارمان نگاه میکنم

دریا: تو هم نمیخواهی بیایی

قبل از اینکه ارمان چیزی بگه امیر سریع میگه

امیر: نه دیگه دریا ارمانم باید بیاد

دریا: خب چرا همه بیان من نیام

امیر: من که نگفتم تو نیا خودت گفتی خسته ای

دریا: اره راست میگی شما برین ولی زود برگردین

امیر: باشه

سری تکون میدم و ازشون فاصله میگیرم

سریع راه رفته برمیدرم و ارمان صدا میکنم

دریا: ارمان

هر سه به سمتم برمیدردن

دریا: سویچ بده

ارمان به سمتم میاد و سویچ بهم میده

قبل از اینکه بره میگه

ارمان: مواظب خودت باش

دریا: باشه

ازم جدا میشه و به سمت امیر و سحر میره که قبل از رسیدن به اونا یه نفر با
جیغ صدایش میزنه و ارمان با تعجب به سمت صدا برمیگرده
ثانیه ای نمیگذره که با دختری که ب*غ*ل ارمان رو برو میشم همه خرید های
که بهش داده بودم روی زمین پخش شده بودن بهشون نگاه میکنم و منتظر یه
حرکت از ارمانم برای جدای از اون دختر ولی با دیدن دستای که روی کمر
ترنم گذاشته بود همه امیدم از دست دادم
دریا

نگاه خیره امیر و سحر اذیتم میکرد ولی بدون نگاه کردن بهشون به سمت ارمان
میرم و همه خریدارو از روی زمین برمیدارم
وقتی که بلند میشم خیره لبخند ارمان و پوزخند ترنم میشم بغضی که چند
وقتی بود که از دستش راحت بودم باز به سراغم میاد
شکست خورده سرم میندازم پایین و از پاساژ خارج میشم
نفس عمیقی میکشم و به سمت خیابون میرم
قبل از گذشتن از خیابون صدام میزنه به سمتش برمیگردم
پا تند میکنه و به طرفم میاد اما قبل از اینکه بهم برسه دستی دورم حلقه میشه و
به داخل ماشینی پرتم میکنه
ارمان با داد به طرف ماشین میدوه ولی نمیرسه
به سمت کسی که دستش روی کمرم بود برمیگردم که با دیدن پوریا خشکم
میزنه
دریا

با ترس نگاهش میکنم که جلوتر میاد

دریا: برو عقب

نیشخندی میزنه و عقب میکشه

پوریا: نترس به شوهرت خیانت نمیشه

چطوری زنده مونده جون سگ داره

دریا: خفه شو حرف دهنتو بفهم

میخنده و سرش به صندلی تکیه میده

پوریا: از همون روز اول از این زبون درازت خوشم اومد

همه چیزو میدونم که ازدواجت سوریه منتظر موندم طلاق بگیرین ولی خب

خبر رسید که اون شوهرت مرده خیلی خوشحال شدم

ولی مثل اینکه شوهرت بدجور به اون دختره وابسته ات که حاضر به مردن

نشده از طعنه ای که بهم زد و یادآوری چند دقیقه پیش و لبخند ارمان بغض

خفه شدم باز به سراغم میاد

دریا

پوریا به سمتم متمایل میشه و مهربون نگاهم میکنه

پوریا: نریز این اشکارو واسه یه بی لیاقت

واسه کسی گریه نکن دوستت نداره

با حرف اخرش گریه ام بیشتر میشه

سعی میکنم خودم کنترل کنم ولی نمیتونم هق هق گریه ام سکوت ماشین

میشکته دستش دور کمرم حلقه میشه خودم عقب میکشم ولی کم نمایاره و

دستم به سمت خودش میکشه ب*غ*لم میکنه و شالم از روی سرم میکشه و

شروع به نوازش موهام میکنه با لمس دستش روی سرم بدنم شروع به لرزیدن میکنه که سرم بیشتر به سینهش فشار میده
پوریا: اگه میخوای ولت کنم گریه نکن
دریا

دریا: باشه گریه نمیکنم ولم کن
حلقه دستش از دور کمرم باز میشه و ازم فاصله میگیره
دریا: منو کجا میبری
پوریا: میفهمی

میخواستم چیزی بگم که با توقف ماشین نگاه به اطرافم میکنم جای برام آشنا نبود

سوالی نگاهش میکنم ولی جوابی نمیده و پیاده میشه
دور میزنه و در برام باز میکنه
پوریا: پیاده شو

دریا: تا موقعی که نگی اینجا کجاست من پیاده نمیشم
عصبی میشه و با چشمای به خون نشسته نگاهم میکنه
پوریا: بیا پایین تا اون روی سگم بالا نیومده
از دادش بیشتر به صندلی میچسبم
خم میشه و دستم محکم میشه

از ماشین پرت میشم پایین و محکم به سینهش میخورم دستم خیلی درد گرفت
از دردش جیغی میکشتم

ولی اون بدون توجه به راهش ادامه میده و منو به دنبال خودش میکشه

ارمان

وقتی با چشمای غمگینش بهم نگاه کرد و رفت تازه فهمیدم چه خبره ترنم به

عقب هل میدم و بدون توجه به صدا زدناش دنبال دریا میرم

بالای پله ها که میرسم میبینمش که داره به سمت ماشین میره صداش میزنم

بر میگرده هنوز اولین پله پایین نرفتم که به داخل ماشینی کشیده میشه و جیغ

بلندی میزنه سریع از پله ها میام پایین و دنبال ماشین میدوم ولی فایده ای نداره

به عقب بر میگردم و و سایل و سویچ ماشین از روی زمین برمیدارم به سمت

ماشین میرم

قبل از اینکه حرکت کنم در ماشین باز میشه و امیر و سحر سوار میشن

امیر: دریا کجاست

جوابی نمیدم و فقط به جلو نگاه میکنم

محکم به بازوم میزنه بهش نگاه میکنم

امیر: لعنتی با توام دریا کجاست

مثل خودش با داد میگم

ارمان: نمیدونم میفهمی

ارمان

عصبی دستش داخل موهاش میکشه

امیر: بخدا اگه چیزیش بشه میکشمت ارمان

در ماشین باز میکنه قبل از اینکه پیاده بشه سحر به حرف میاد

سحر: کجا میری فکر میکنی اینطوری پیدا میشه به مامان بابا چی میخوان
 بگین بشین با هم باید یه خاکی به سرمون بریزیم
 امیر با شنیدن حرفای سحر امیر در ماشین محکم میننده و سرش به صندلی
 تکیه میده

سحر: ارمان

از نگاه کردن به امیر دست میکشم و به سحر نگاه میکنم

ارمان: جانم

سحر: حواست هست هنوز به مامان بابا نگفتیم که زنده ای .

راست میگفت هنوز به مامان بابا چیزی نگفتم

چرا همه چیز بهم ریخت لعنت بهت ترنم

با داد امیر از فکر بیرون میام

امیر: خواهر منو پیدا میکنی بعد هر گوری میخوای میری به عقب برمیگرده

امیر: سحر پیاده شو

سحر: من نمیام

امیر: نیومدی اسم منم از زندگیت خط بکش

سریع از ماشین پیاده میشه و در محکم به هم میزنه

قبل از اینکه از ماشین فاصله بگیر سحر هم سریع پیاده میشه و دنبالش میره

سوار ماشینی میشن و از دیدم محو میشن

دریا

روی کانپه جابه جا میشم و منتظر میمونم که بیاد و چیزی بگه

بعد از چند دقیقه با دو ظرف غذا به سمت میاد
 ظرف روی میز کنارم میزازه و روبروم میشینه
 به ظرف اشاره میکنه
 پوریا: بخور

دریا: چرا منو آوردی اینجا میخوام برم الان نگرانم میشن
 جوابم نمیده و بدون توجه بهم غذاش میخوره
 دریا: با توام این کارت چه معنی میده
 ظرفشوروی میز پرت میکنه و م*س* تقسیم بهم نگاه میکنه

پوریا: نمیفهمی دزدیده شدی من تو رو دزدیدم
 دریا: منو مسخره کردی بگو واسه چی اینجام بلند میشه و به سمت میاد
 دستاشوروی مبل میزازه و به سمت خم میشه
 با ترس بهش نگاه میکنم خیره میشه بهم و میگه
 پوریا: واسه این اینجایی که زن من بشی حالا فهمیدی
 از لحن قاطع و جدیش نفسم بند میاد
 ارمان

لعنت بهم چطوری پیداش کنم خدا چیزیش نشه ماشین روشن میکنم و به
 سمت خونه میرم
 ماشین پارک میکنم پیاده میشم و در باز میکنم داخل میشم
 به سمت اتاقم میرم
 در باز میکنم و به سمت تخت میرم و روش دراز میکشم

خسته بودم از این اتفاق های پی در پی از وقتی دریا وارد زندگیم شده یه روز

تتونستم درست زندگی کنم

خسته شدم نگرانم میترسم از اینکه نباشه بوی عطرش کل اتاق و گرفته

به پهلو میشم و با دیدن خاطره قدیمی بغض گلوم میگیره

عکس بر میدارم و بهش نگاه میکنم

ارمان

لبخند غمگینی میزنم

ارمان: میبینی چی به سرم اومده

خسته شدم دیگه نمیتونم هر لحظه دیونه تر میشم

به قلبم اشاره میکنم

ارمان: ببین صداشو میشنوی فهمیدی نه

دیگه واسه تو نمیزنه واسه اون لعنتی میزنه

واسه بودنش واسه وجودش

این لعنتی دیگه نمیزنه میدونی چرا

چون نیست چون الان ندارمش نمیدونم

کجاست دارم چون میدم اینجا میفهمی یادته همیشه

نگرانایم دوست داشتنام همه وجودم تو بودی ولی الان اون جای همه چیزو

گرفته حتی تو رو محکم به سینه ام میزنم و با عجز میگم

ارمان: این لعنتی میخواد بگه که عاشقش شده

دریا

دستام روی سینش میزارم و به عقب هلش میدم
عقب گرد میکنه و دستی به موهاش میکشه نفسی عمیقی میکشم و دستم روی

قلبم میزارم

یک دفعه به سمتم برمیگرده که از جا میپریم میخنده و به سمتم میاد

کنارم روی کاناپه میشینه به چشمام نگاه میکنه

پوریا: دوستش داری

با تعجب نگاهش میکنم

پوریا: چرا تعجب میکنی شوهرت دوست داری

سکوت میکنم چی بهش بگم

پوریا: حرف بزن

بدون فکر حرف میزنم

دریا: اره دوستش دارم

پوریا: دوستت داره؟ سکوت نکن جواب بده دوست داره؟

دریا: داره

پوزخندی میزنه و بهم نگاه میکنه

پوریا: دوست نداری که مردنش واقعی بشه

با ترس نگاهش میکنم

دریا: منظورت چیه

پوریا: منظورم کاملا واضحه است اگه نمیخوای بمیره باید طلاق بگیری

دریا: حالت خوبه چی میگی

به سمتم نیم خیز میشه

پوریا: من حالم کاملا خوبه یه حرف دوبار تکرار نمیکنم
 اگه میخوای زنده بمونه باید طلاق بگیری در این غیر این صورت هم فرقی
 نداره میمیره و باز هم تو زن من میشی مگر
 اینکه انقدر خودخواه باشی راضی به مرگش باشی .
 دریا: لعنتی تو چی از جون من میخوای
 چرا میخوای با زندگیم بازی کنی .
 با چشمای سرخ شده اش بهم خیره میشه
 پوریا: تو رو میخوام به هر قیمتی
 دریا

محکم به عقب هلش میدم و بلند میشم به سمتش برمیگردم
 دریا: پیش خودت چی فکر کردی یعنی من انقدر احمقم و بی کس و کارم که
 تو بخوای همچین غلطی کنی
 اوه نه استاد همچین فکری نکن هر چند تو استاد بودی ولی خیلی کارا هست
 که من استاد اون کارام مثل دروغ گفتن
 مثل دور زدن دیگران تو چی پیش خودت کردی برو هر غلطی میخوای بکن
 بکشش بدرک نکشش بدرک فکردی من
 زن تو اشغال بی ناموس میشم عمرا .
 دیگه نفس کم آورده بودم با پوزخند به قیافه متعجبش نگاه میکنم و به سمت
 در سالن میرم بازش میکنم و از خونه خارج میشم

دستم واسه یه تاکسی تکون میدم قبل از اینکه تاکسی نزدیکم بشه میبینمش که
با شتاب از خونه زد بیرون ولی خیلی دیر رسیده بود چون تاکسی دقیقا جلوی
من ایستاده بود سریع سوار شدم

دریا: اقا حرکت کن

ماشین حرکت کرد و پوریا دنبال ماشین میدوید شیشه کشیدم پایین و سرم
بردم بیرون و واسش دست تکون دادم

هه مثلا دزدیده بودم بی عرضه انتر همتون بی عرضه اید

دریا

هووف خدا حالا کجا برم

گوشیم از جیب مانتوم بیرون میارم

شماره اتنا میگیرم

بعد از چند بوق جواب میده

اتنا: چه عجب دریا خانم یاد من افتادی

دریا: مثلا سلام کردی دیگه نه

اتنا: اره دیگه خب حالا بگو چی شده که یاد من افتادی

دریا: اتنا

صداش جدی شد و گفت

اتنا: نگو که بحث شده و زدی بیرون

دریا: دقیقا ولی فرق داره باید واست توضیح بدم

اتنا: خب پس منتظرم

دریا: پدر و مادرت پس چی

اتنا: اه دریا خوبه اونا تو رو بیشتر از من قبول دارن

دریا: خیلی خب او دم

اتنا: منتظرم

تلفن قطع میشه و ادرس به راننده میدم

دو دقیقه ای از تماسم به اتنا نگذشته بود که لرزش گوشیم زیر دستم احساس

کردم

به صفحه گوشی نگاه کردم و با دیدن اسمش لبخندی روی لبم نشست

دریا: جانم

کجایی لعنتی دیونم کردی

دریا: خوبم عزیزم خوبم

*: کجایی

دریا: میرم خونه اتنا

*: چرا نمیایی خونه

دریا: امیر نمیخوام کسی بفهمه که میدونی کجام باشه؟

امیر: باشه پس شب میام دنبالت

دریا: اه امیر شب میایی که منو کجا ببری اخه

من میگم نمیخوام کسی بدونه تو میگی بیا

امیر: بالاخره که چی دریا با مامان بابا میخوای چیکار کنی اونا تا این مدت به

خاطر حال بدت ناراحتی کشیدن بس نیست

دریا: شب بیا

بدون هیچ حرف دیگه ای تماس قطع میکنم
 به خونشون میرسم از ماشین پیاده میشم و زنگ خونه میزنم در سریع باز میشه
 و قیافه همیشه شادش ظاهر میشه

دریا: علیک سلام

اتنا: سلام

دریا: پیر کرایه حساب کن که کیف همراهم نیست
 قیافش در هم میشه به سمت ماشین میره و کرایه حساب میکنه
 به سمتم برمیگرده

اتنا: امر دیگه

دریا: بریم داخل که خیلی گرسنه ام

اتنا: مرگ کوفت بخوری بیا بریم

دستم میکشه و با هم داخل میشیم

با پدر و مادرش سلام و احوال پرسی میکنم

دستم میکشه و به سمت اتاقش میره

هلم میده داخل اتاق و باز خودش پایین میره

بعد از چند دقیقه با ظرف غذا برمیگرده

نیشم باز میشه که خنده اش میگیره

بعد از خوردن غذا کنار هم روی تخت دراز میکشیم و هر دو به سقف خیره

میشیم

با صداش به خودم میام و بهش نگاه میکنم

اتنا: شنیدی چی گفتم اصلا

دریا: نه

نفسی عمیقی میکشه و شروع به فک زدن میکنه

اتنا: ببین خره قرار امشب با بچه ها جمع بشیم دور هم میایی

دریا: نه بابا حوصله داری

اتنا: زر نزن دیگه میایی حرف نباشه

دریا: بابا امیر شب میاد دنبالم بعدم لباس ندارم

اتنا: گوشیت بده

دریا: واسه چی

اتنا: تو بده اه

گوشیم بهش میدم ولی جنازه تحویل میگیرم

دریا: چیکارش کردی دیونه

لبخند خبیثی میزنه و لوس میشه

اتنا: چرا دعبام میتونی فقط خاموشش کردم

باتریش دراوردم که بریم با هم عشق و حال بدون سر خر

دریا: دیونه

اتنا: خودتی حالا بخواب که بعدش بریم

دریا: باشه

دریا

با کشیده شدن موهام و خالی شدن اب روی صورتم از خواب بلند میشم و با

اخم نگاهش میکنم که حق به جانب نگاه میکنه

اتنا: چي مثل خرخاكي نگا ميکني

ساعت پنج شد بابا تا کي حاضر شيم زود باش بييم

دريا: برو بابا

خودم باز روی تخت پرت ميکنم دو دقيقه نميگذره که با سوختن باسنم سریع

ميپریم

دريا: اخ کوفت کثافت درد گرفت

مگس کش ميگيره جلوی صورتم

اتنا: تا با همين لهت نکردم پاشو

با غرغر بلند ميشم و به سمت دستشویی ميروم

صورتم خشک ميکنم و ميام بيرون که يه چيزی ميخوره به صورتم

اتنا: زود باش خر الان همه ميرن بدو ديگه

دريا: خيله خب بابا

لباس مشکی جذب کوتاهی که بهم داده بود پوشيدم

دريا: خوبه

اتنا: اره قشنگه بيا ارايش کن

دريا

بالاخره با اتنا از خونه خارج ميشيم

سوار ماشين ميشيم

سريع ماشين روشن ميکنه و حرکت ميکنه

هر لحظه سرعتش بيشتريز قبل ميشه

دريا: چه خبره بابا ارومتر

از دادم یکم به خودش میاد و سرعتش کم تر میکنه
 اووف ۴۸ ثانیه دیگه از اینجا خلاص میشدیم
 شیشه کشیدم پایین و به چراغ راهنمایی نگاه کردم
 دریا: ۴۷/۴۸

با ایستادن ماشینی کنارمون از همراهی کردن با چراغ قرمز دست برداشتم و به
 دو تاپسری نگاه کردم که ارایششون به ارایش
 منو اتنا میگفت زکی
 دریا: اتی اینارو نگا

با دست بهشون اشاره کردم
 جهت نگاهش مسیری که اشاره کرده بودم کشیده شد و به ثانیه نکشید که
 ترکید

با خنده بلندش پسرا متوجه ما شدن نیششون باز شد و دندونای زردشون
 نمایان شد با چندش نگاهشون کردم
 که اون پسری که راننده بود گفت
 +: جوون بخورم شما دوتارو

اتنا نگاهی به چراغ قرمز کرد (۸ ثانیه فقط)
 و به دوتا پسره نگاه کرد و گفت
 اتنا: خودمون نه عشقم

مکثی کرد پسره با شنیدن عشقم نیشش باز شده بود اما با حرف بعدی که زد
 اتنا: ولی عن میتونی بخوری

با این حرفش دوتاشون اخم کردن
 پسره او مد چیزی بگه که اتنا شیشه داد بالا و ماشین از جا کنده شد
 اتنا: پسره انتر با اون قیافش
 دریا: الهی بمیری گفتم چی میخوای بگی باحال بود دمت گرم
 اتنا: او دریا دارن پشت سرمون میان
 دریا: بیچون بابا
 دریا
 بالاخره به مهمونی رسیدیم
 با هم از ماشین پیاده شدیم
 دریا: وای اتنا شیشه ها نریزه پایین فقط دخترن دیگه؟
 اتنا: نمیدونم دری فقط میدونم بچه های یونی هستن
 دریا: باشه بریم
 اتنا زنگ در زد با هم داخل شدیم
 با هم از حیاط گذشتیم و در خونه باز کردیم
 دود سیگار و بوی مشروب همه جا پخش شده بود
 دریا: اتی اینجا چه خبره
 اتنا: بیخیال بابا بریم خوش میگذره
 داخل شدیم و با کسای که میشناختیم به احوال پرسى مختصر کردیم
 بیشتر دختر پسرای دانشگاه بودن
 بین این کجا اوردم با صدای اتنا بهش نگاه میکنم
 اتنا: بریم لباس عوض کنیم

دریا: برو بابا فکر کردی من با اون لباس میام جلوی اینا
 اتنا: سخت نگیر دری
 دریا: بریم تو عوض کن ولی من همینطوری خوبم
 اتنا: باشه هر طور راحتی
 با هم به از پله ها بالا رفتیم
 اتنا: تو اینجا منتظر بمون من الان عوض میکنم میام
 به سمت اتاق رفت و در بست شروع کردم به قدم زدن چند دقیقه ای از رفتن
 اتنا نگذشته بود که دستی دور کمرم حلقه شد و به عقب کشیدم
 خواستم جیغ بزنم ولی دستش صدام خفه کرد داخل اتاق شد و محکم به
 دیوار کوبیده شدم
 سرم بالا اوردم و بهش نگاه کردم
 با دیدن چشمش قلبم از تپیدن ایستاد
 دریا
 دریا: تو اینجا چیکار میکنی
 پوزخندی میزنه و صورتم با دستاش قاب میگیره
 +: مثل اینکه یادت رفته من استاد اون دانشگاه بودم ملوسکم
 دریا: گمشو عقب
 پوریا: عصبانی نباش دیگه هر چند عصبی هم که باشی خوشگلی
 سرش بیشتر خم میشه سرم به کنار میکشم و هر چی توان دارم جمع میکنم و
 به عقب هلش میدم اما تکون نمیخوره و نزدیک تر

میشه نفس های داغش به صورتم میخوره
پوریا: تو خیلی زیبایی خیلی دوست دارم
دریا: گمشو عقب

پوریا: عاشق این عصبانی شدنتم
نه مثل اینکه زبون نفهم تر از اینا بود
لبخند ملیحی میزنم و با ناز میگم
دریا: واقعا دوستم داری
لبخندی میزنه و با ذوق میگه
پوریا: اره

دریا: منم فکر میکنم بهت یه حسایی دارم
چشماس ستاره بارون میشه
دریا

پوریا: جدی میگی

دریا: اره عزیزم
چشماس میننده و سرش نزدیک میشه
پام بالا میبرم و محکم میزنم بهش که از درد روی زمین پخش میشه و به
خودش میپیچه اوه اوه فکر کنم دیگه بابا نشه

سریع کلید از روی در برمیدارم و از اتاق خارج میشم و در قفل میکنم
بعدم مثل نامادری سیندرلا کلید میندازم داخل جیبم و دستم میزنم روش
نیشم خود به خود از کارم باز میشه و سر خوش به سمت اتاقی که اتنا بود میرم
در میزنم

دریا: اتنا تموم نشد

اتنا: او مدم او مدم

از اتاق میاد بیرون و با هم از پله ها میریم

پایین انقدر صدای موزیک و جیغ و دادشون

زیاد بود که مطمئنم میکرد هر چی پوریا داد بکشه هیچکس نمیفهمه

دریا

روی کاناپه نشسته بودم و به دخترا

پسرا نگاه میکردم همشون م*س*ت بودن

خب منم دلم میخواست م*س*ت کنم

روبه اتنا کردم و گفتم

دریا: میخوام

اتنا: چی

دریا: همین که داری میخوری

اتنا: نه بابا

دریا: اره

...

انقدر خورده بودم که نمیدونستم اطرافم چه خبره گرم شده بود بلند شدم که

مانتوم در بیارم که دست ظریفی دور بازوم حلقه شد و منو از مهمونی خارج

کرد

به دنبالش کشیده میشدم و چیزی نمیگفتم

یک دفعه ایستاد و به سمتم برگشت قبل از اینکه بخوام چشمام باز کم بفهمم
کیه یه طرف گونم سوخت دستم روی گونه ام میزارم و بهش نگاه میکنم چقدر
اشنا بود بیخیال یادم نمیاد کیه

یه دفعه سرم بالا میبرم و نگاه دقیق تری بهش میندازم

دریا: ایدا

بهم نگاه میکنه و بار دیگه دستم میکشه و به دنبال خودش میکشه

دریا: کجا میریم

جوابی نمیده و به سمت ماشینی میره

در باز میکنه و به زور سوارم میکنه

خودش هم سوار میشه و ماشین به حرکت در میاره

دریا: کجا میریم

ایدا: حرف نزن

با حرص به خیابون نگاه میکنم و سرم روی شیشه میزارم ...

با حس خیس شدن صورتم از خواب پا میشم و به ایدا نگاه میکنم

ایدا: پاشو

به اطراف نگاه میکنم

دریا: کجاییم

ایدا: بلند شو میفهمی

دستم میگیره و کمکم میکنه از ماشین پیاده بشم به سمت خونه ای میره و زنگ

در میزنه

سریع منو از جلوی ایفون کنار میکشه

با باز شدن در به داخل خونه هلم میده
 نگاهی به اطراف میندازم عه اینجا که خونه خودمه پس ایدا کجا رفت
 نگاهی به در بسته حیاط میکنم و شونه ای بالا میندازم
 دریا: حتما رفته

به سمت خونه میرم و در باز میکنم داخل میشم و کفشام در میارم
 به سمت پذیرایی میرم و با دیدن ارمان سر جام می ایستم
 با تعجب نگاهم میکنه و به سمتم میاد
 نزدیکم میشه و قبل از هر حرفی دستش بالا میره و محکم تو گوشم میزنه با داد
 میگه

ارمان: برو همون گوری که تا الان بودی
 تازه متوجه اطرافم شده بودم و خیره بهش نگاه میکنم
 ارمان: د مگه بهت نمیگم برو گمشو بیرون
 اشک صورتم خیس میکنه قبل از اینکه صورت گریونم بینه عقب گرد میکنم و
 ازش فاصله میگیرم به سمت در خونه میرم
 که یک دفعه به عقب کشیده میشم
 دریا

به سمتش کشیده میشم
 دستش دور کمرم حلقه میشه
 دستش زیر چونه ام میزازه و سرم بالا میاره
 به چشمش نگاه میکنم اروم بودن برعکس چند ثانیه پیش

موهای پنخش شده روی صورتم کنار میز نه
 خیره بهش نگاه میکنم ولی اون به چشمام نگاه نمیکرد
 دستش میگیرم که نگاهش به نگاهم گره میخوره
 حلقه دستش تنگ تر میشه و نزدیک تر میشه اروم زمزمه میکنه

ارمان: میدونی

مثل خودش اروم جواب میدم

دریا: چیو

مکت میکنه چند لحظه میگذره ولی چیزی نمیکه
 خسته از نگاه کردنش سرم میندازم پایین

ارمان: میدونی فقط مال منی

سرم میارم بالا که فاصله تموم میشه و مهره سکوت روی لبم هک میشه
 (آنقدر دوست داشتنت را فریاد میزنم؛

که شاید دلّت به رحم بیاید،

که شاید باوَرَت بشود،

که شاید نَرُوی، که پمانی

مغرورِ دوست داشتنتی مَن..)

دریا

در باز میکنم اما قبل از اینکه خارج بشم باز به سمت خونه برمیگردم از حیاط
 میگذرم و در خونه باز میکنم

میبینمش که هنوز همونجا ایستاده با دیدنم ابروشو میندازه بالا

ارمان: چی شد برگشتی از حرفت پشیمون شدی

دریا: نه او مدم یه چیز بهت پس بدم

ارمان: چیو

حلقه ام از دستم در میارم نگاهش روی دستام بود به سمتش میرم و دستش
میگیرم

حقله میزارم کف دستش و بعد بدون نگاه دیگه ای که باعث بشه ترغیب بشم
که کارم اشتباه بوده ازش دل می کنم و به سمت در میرم
هر چی دستگیره در بالا پایین میکنم اما فایده ای نداره کلافه به عقب بر میگردم
که میبینم دستشو از بالای سرم روی در گذاشته بود

دریا: دستتو بردار

حرکتی نمیکنه

دریا

دریا: کری میگم برو عقب کار دارم

بازم تغییری به حالتش نمیده

دستم میگیره و به سمت خودش میکشه

ارمان: طلاق میخوای نه

دریا: اره طلاق میخوام

کنارم میزنه و در قفل میکنه

دریا: چیکار میکنی

بدون جواب دادن بهم کلید بر میداره و قدمی ازم دور میشه

قبل از اینکه بخوام اعتراض کنم راه رفته برمگرده و به کنارم میاد

دستم میگیره و حلقه ام دستم میکنه

سرش نزدیک گوشم میکنه و اروم میگه

ارمان: با لباس سفید اومدی به این خونه با لباس سفید هم از این خونه میری

چه دوستت داشته باشم چه دوستت نداشته باشم

دریا: تو حق نداری واسه زندگی من تصمیم بگیری

ارمان: به این موضوع قبل از اینکه زنم بشی باید فکر میکردی

دریا

دریا: من ازت طلاق میگیرم و با مردی که دوستم داره ازدواج میکنم

پوزخندی روی لب*ب*ش شکل میگیره

ارمان: اگه تونستی طلاق بگیر

از حرص داشتم میترکیدم دستام به سمت موهایم میبرم و تا جای که میتونستم

موهایم کشیدم اصلا هم به داد زدنش توجه

نکردم وقتی خوب خالی شدم موهایم رها کردم و به قیافه سرخ شدش نگاه

کردم

اما اون نگاهش به دستام بود

به دستام نگاه کردم کلی موکف دستم بود

نیشم واسش باز کردم که اخم کرد

انقدر اخمش وحشتناک بود که نزدیک بود خراب کاری کنم

همونطور با نیش باز اروم اروم پاهام روی زمین میکشیدم تا به اتاقم برسم

نگاهی به فاصلمون کردم چند قدمی فاصله داشتیم

سریع خودم به اتاقم رسوندم در بستم و به سمت تخت رفتم
 یکدفعه روی تخت پرت شدم و یه جسم سنگین افتاد روم
 کمرم درد گرفته بود و حتی نمیتونستم تکون بخورم
 دریا: ارمان برو عقب

ارمان: که موهای منو میکشی اره
 سرم به تایید بالا و پایین میکنم
 دریا: اره حفته حالا گمشو عقب خرس خفه ام کردی
 ارمان: حفته

دریا: ببین کاری نکن ایندفعه کچل بشیا
 ارمان: فدا سرت با موهای تو پیوند میدم
 دریا: برو عقب اینطوری حس میکنم به پوریا خیانت میشه
 دستام روی سینه اش میزارم و به عقب هلش میدم
 اما تکون نمیخوره و خیره نگاهم میکنه
 ارمان: که خیانت میشه اره

خودم لوس میکنم و میگم
 دریا: اره من طاقت ناراحتی پوریا ندارم من
 حرفم هنوز کامل نشده بود که دستاش نشت روی پهلو هام و شروع کرد به
 قلقلک دادنم

انقدر اذیتم کرده بود که داشتم میمردم حتی نمیتونستم درست نفس بکشم
 دریا: تو رو خدا برو عقب

ارمان: بگو غلط کردم

با شیطنت بهم نگاه میکنه و میگه

ارمان: بگو غلط کردم

قیافم مجاله میشه

دریا: عمرا

ارمان: پس ادامه میدیم

سریع جیغ میزنم

دریا: نه میگم

ارمان: خب منتظرم

دست به سینه کنارم روی تخت میشینه و با غرور بهم نگاه میکنه

او خیال کردی ارمان همچین اونجات بسوزه که حال کنم

قیافه مظلومی به خودم میگیرم و کلمه به کلمه میگم

دریا: غ. ل. ط. ک. ر. د.

ارمان دیگه خیالش راحت شده بود و روی تخت دراز کشیده بود

از فرصت استفاده کردم و غلطی زدم و از تخت پریدم پایین

جیغ بلندی زدم و گفتم

دریا: غلط تو کردی میمون زشت بیریخت

روی تخت نیم خیز شد که سریع فرار کردم و به اتاقش رفتم

دربستم و قفلش کردم

محکم به در کوبید و گفت

ارمان: یعنی بیرون بیایی میکشمت دریا

دریا

نفس عمیقی میکشتم و در باز میکنم به سمتم میاد

دریا: برو عقب

از لحن و صورت سردم تعجب میکنه

بدون توجه به چشمای متعجبش میگم

دریا: حرفام شوخی نبود من طلاق میخوام

ناباور بهم خیره میشه

ارمان: دریا

دریا: حرفم همینه جدا میشیم

ارمان: من که بهت گفتم طلاق....

وسط حرفش میپرم

دریا: من نمیخوام با تو زندگی کنم ارمان میفهمی

دوست دارم با کسی ازدواج کنم که میدونم دوستم داره میدونم خوشبختم

میکنه چرا باید با تو زندگی کنم چرا همش باید نگران بودن یا نبودنت باشم

نمیتونم میخوام به اون مرد که میگه عاشقمه فرصت بدم تو هم نمیتونی جلوی

منو بگیری .

هاج و واج بهم زل زده بود از کنارش میگذرم و به سمت اتاقم میرم

در میندلم و پشت در سر میخورم

چقد سنگ دل شدی دختر یعنی میتونی ازش جدا بمونی

سرم روی زانو هام میزارم و زیر لب زمزمه میکنم

دریا: باید با نبودت کنار بیام آگه دوستم داشته باشی به دستم میاری

دریا

بعد از گذشت چند دقیقه از روی زمین بلند میشم و لباسم عوض میکنم و

کارت بانکی و شناسنامه و بقیه وسایل ضروریم برمیدارم

به سمت در اتاق میرم دستم روی دستگیره میزارم و نفس عمیقی میکشم

در باز میکنم و از اتاق خارج میشم

روی کاناپه نشسته بود و دستش بین موهاش میکشید

با حسرت بهش نگاه میکنم نوازش موهاش ارزوم بود

به عقب برمیگرده که خودم جم و جور میکنم

دریا: فردا میام وسایلم جمع میکنم

سرم پایین میندازم و اروم اروم به سمت در میرم

ارمان: دریا

به سمتش برمیگردم و بهش نگاه میکنم

یعنی باور کنم چشمای پر از اشکتو نگاهم ازش میگیرم میدونم تحمل ندارم

گند میزنم به همه چی

دریا: هیچی نگو بزار قصه زندگیمون با خوشی تموم شه

صدای گرفته مردونش دیونم میکنه

ارمان: یعنی میخوای با اون ازدواج کنی

بدون جواب دادن به سوالش سریع در باز میکنم

بغضم میترکه اما قبل از اینکه متوجه بشه از خونه خارج میشم

دریا

سه روز گذشته بود و ارمان رفته بود
 خونه پدر و مادرش و قضیه تصادف گفته بود
 اینواز سحر شنیدم ارمان این سه روز حتی یه زنگ هم نزده بود ببینه زندم یا نه
 مشخص بود که از طلاق همچین بدش هم نمیاد
 باز رفته بودم دانشگاه و باهاشون صحبت کردم که ادامه میدم
 با بابا هم حرف زده بودم که میخوام طلاق بگیرم
 ولی بابا هیچی نگفت فقط نگاهم کرد و گفت
 تصمیم با خودمه
 با صدای زنگ گوشیم از فکر بیرون اومدم
 به صفحه گوشیم نگاه کردم
 امیر بود
 جواب دادم
 دریا: جانم داداش
 امیر: سلام
 دریا: سلام
 امیر: تصمیمت جدیه
 اروم گفتم
 دریا: اره
 امیر: باشه فعلا
 هنوز خداحافظی نکرده بودم که تلفن قطع کرده بود

چند دقیقه از تماس امیر نگذشته بود که دوباره گوشیم زنگ خورد
به صفحه اش نگاه کردم

اسم استاد روی صفحه خودنمایی میکرد

گوشیم بر میدارم و جواب میدم

دریا: بله

پوریا: سلام خوبی

دریا: سلام ممنون خوبم شما خوبی

پوریا: تو خوب باشی منم خوبم

دریا: خب

پوریا: میخوام ببینمت

دریا: کجا

پوریا: میام دنبالت

دریا: باشه ساعت چند

پوریا: نیم ساعت دیگه اونجام

دریا: باشه فعلا

تلفن قطع میکنم و بهش خیره میشم

دریا مطمئنی کارت درسته

من هنوز از ارمان جدا نشدم با پوریا قرار میزارم

کلافه بلند میشم و سعی میکنم به چیزی فکر نکنم

آماده میشم از اتاق خارج میشم و از پله ها میرم پایین

مامان و بابا و امیر اشپزخونه بودن و داشتن حرف میزدن

بدون توجه بهشون به سمت در میرم که با صدای بابا می ایستم

بابا: دریا

به عقب برمیگردم و سوالی نگاهش میکنم

دریا: بله

بابا: کجا میری

بهش نگاه میکنم و چیزی نمیگم

بابا: کجا میخوای بری بابا

دریا: میرم با پوریا بیرون

بابا سری به تاسف تکون میده و به سمت اتاقش میره

بدون توجه به امیری که داشت نگاهم میکرد

از خونه میزنم بیرون و منتظرش میمونم

بعد از حدود پنج دقیقه میرسه

دریا

از ماشین پیاده میشه و به سمتم میاد

پوریا: سلام

دریا: سلام

با شک نگاهی بهم میکنه

پوریا: خوبی

دریا: اره

پوریا: خایله خب بریم

دریا: باشه

سوار ماشین میشیم و حرکت میکنه

چند دقیقه نمیگذره که ازش میپرسم

دریا: کجا میریم

پوریا: ناهار بخوریم یکم با هم حرف بزنینم

دریا: باشه

سرم تکیه میدم به صندلی و چشمام میندم

با احساس دستی روی دستم چشمام باز میکنم

سریع دستم از دستش بیرون میکشم و پیاده میشم

اون هم پیاده میشه و با هم سمت رستوران میریم

بعد از سفارش غذا پوریا اومد چیزی بگه ولی همون موقع گارسون اومده بود

چیزی نگفت فقط لبخند زد

بعد از رفتن گارسون خیره بهش نگاه میکردم که اروم خندید و گفت

پوریا: چیزی شده

دریا: نه منتظرم حرفت بزنی

پوریا: باشه فعلا ناهارتو بخور

دریا: هرطور راحتی

داشتم اب میخوردم که با حرف پوریا هرچی اب بود

مثل فواره دادم بیرون و با چشمای از حلقه دراومده نگاهش کردم

دریا: چی

پوریا: میخوام قرار خواستگاری بزارم

دریا: الان

پوریا: اره دیگه بیشتر از این نمیتونم صبر کنم

دریا

بهش نگاه میکنم و میگم

دریا: باشه پس واسه فردا شب بیا

لبخندی میزنه و چیزی نمیگه

بعد از چند دقیقه میگه

پوریا: تموم شد

دریا: اره

پوریا: پس بریم

دریا: باشه

با هم از رستوران خارج میشیم

سوار ماشین میشیم پوریا ماشین روشن میکنه و حرکت میکنه

اهنگ شادی میزازه که با لبخند بهش نگاه میکنم

دریا: خوشحالی

پوریا: خیلی بالاخره دارم به کسی که میخوام میرسم

چیزی نمیگم و نگاهم ازش میگیرم با توقف ماشین به خودم میام و بهش نگاه

میکنم

دریا: ممنون پوریا

میخنده و بینیم میکشه

پوریا: شیطون بالاخره خودت بهم گفتی پوریا

دریا: ذوق نکن دیگه برم

پوریا: برو عزیزم

لبخندی میزنم و از ماشین پیاده میشم

به سمت خونه میرم و ایفون میزنم که در باز میشه نگاه می‌کنم

دریا: برو دیگه

اخمی میکنه و میگه

پوریا: تو برو داخل من میرم

سری تکون میدم و داخل میشم و در میندم

بعد از چند ثانیه صدای روشن شدن ماشینش و فاصله گرفتنش خبر از رفتنش

میده نفس عمیقی میکشم و در باز میکنم

داخل خونه میشم و با دیدن کفشای سحر ذوق میکنم

لبخند شادی میزنم و سعی میکنم خوشحال به نظر برسم

به سمت پذیرایی میرم و سلام میکنم

دریا: سلام

سحر و بابا و امیر جواب سلامم میدن

دریا: مامان کجاست

بابا جواب میده

بابا: اشپز خونه دیگه کجا میتونه باشه

دریا: اهان پس من برم لباسام عوض کنم

به سمت پله ها میرم که با صدای امیر می ایستم

امیر: دریا

دریا: بله

امیر: پوریا چیکارت داشت

به بابا نگاه میکنم و خبیث سرم میندازم پایین

بابا: دریا بابا بهت چی گفت

دریا: خواستگاری

حرفم نصفه میگم و سرم میندازم پایین از خنده داشتیم میترکیدم ولی خب قیافه

شوکه سحر خوب بود

سریع از پله ها بالا میرم و داخل اتاقم میشم

در میندم و نیشم باز میکنم

دریا: بچرخ تا بچرخیم اقا ارمان

دریا

با باز شدن ناگهانی در به خودم میام و از پشت در سریع میرم عقب تا له نشم

به خر وحشی پشت در نگاه میکنم

امیر بود قیافش خیلی بی حوصله کلافه بود

میاد داخل و در اتاق میننده به سمتم میاد و زل میزنه به چشمم

امیر: میفهمی داری چیکار میکنی این کارت کم از کاریه *ر* *ز* *ه* نیست

قبل از این که حرف بعدش بزنه محکم میزنم تو گوشش

دریا: بفهم چی داری میگی اگه اون مرد بره با دخترا هرز رفتن نیست کار من

ر *ز* *ه* میفهمی کری میگم میخوام طلاق بگیرم

به تو چه اصلا تو کی هستی دخالت کنی تو میفهمی من چی کشیدم این مدت
ارزوی یه دوست دارم موند به دلم

من با مردی که دوستم نداره نمیخوام بمونم مردی که هنوز عاشقه نمیخوام
میفهمی

تو اصلا میفهمی عاشق شدن یعنی چی وقتی داشت منو میکشت کجا بودی
میفهمی

اینارو اره من میخوام با کسی ازدواج کنم که دوسم داره اگه این هرز رفتن من
میخوام هرز برم ناراحتی اینجام میرم .

چشماس رنگ غم گرفت دستم گرفت سریع دستم از دستش بیرون کشیدم

دریا: میتروسم نجس بشی به ه*ز*ز*ه ها دست بزنی

سرش میندازه پایین و چیزی نمیگه

دریا: برو بیرون

امیر: دریا

دریا: برو بیرون

پشیمون از حرفاش از اتاق میره بیرون

نفس عمیقی میکشم و سعی میکنم به اشکام اجازه باریدن ندم

ارمان

با صدای گوشیم سیگار خاموش میکنم و بلند میشم گوشیم از روی میز

اشپزخونه

بر میدارم و به صفحه اش نگاه میکنم

سحر بود جواب میدم

ارمان: جانم ایجی
 سحر: سلام داداش خوبی
 ارمان: اره خوبم تو خوبی
 سحر: خوبم داداش
 ارمان: چیزی شده
 سحر: نه چطور
 ارمان: اخه صدات ناراحت به نظر میرسه
 صدای گریه اش متعجبم میکنه
 ارمان: چی شده سحر چرا گریه میکنی
 با هق هق میگه
 سحر: داداش
 ارمان: جانم بگو چی شده اتفاقی افتاده
 سحر: نه
 ارمان: پس چرا گریه میکنی
 اروم میگه
 سحر: داداش فردا شب استاد دریا میخواد بیاد خاستگاری
 زبونم بند اومد و سر جام میخکوب شدم
 سه روز پیش مثل فیلم از جلوی چشمم گذاشت
 (دریا: میخوام با مردی ازدواج کنم که دوستم داره با کسی که میدونم باهاش
 خوشبختم.)

دریا

حدود یک ساعت بعد از حرف زدنم با امیر گوشیم بر میدارم و شماره ارمان

میگیرم

گوشیش جواب نداد به خونه زنگ زدم بعد از چند بوق جواب داد

ارمان: بله بفرمایین

با تعجب به شماره ای که گرفتم نگاه کردم

یعنی این صدای ارمان بود

شونه ای بالا میندازم و میگم

دریا: سلام ارمان دریام زنگ زدم بگم درخوا ست طلاق دادم اینبار دیگه بازی

درنیاریا حتما بیایی ارمان ارمان با توام.

هر چی صداهش کردم جواب نداد

نگران شدم

دریا: ارمان خوبی

بلند شدم و به سمت کمد رفتم سریع لباس پوشیدم و از اتاق رفتم بیرون

از پله ها رفتم پایین و به سمت بابا رفتم

دریا: بابا سویچ ماشینو بده

بابا: روی میز بابا چی شده

بدون توجه به سوال بابا سویچ ماشین از روی میز چنگ میزنم و از خونه خارج

میشم ماشین روشن میکنم و به سمت خونه

میرم

بعد از حدود بیست دقیقه میرسم سریع از ماشین پیاده میشم

در خونه باز میکنم و تند تند قدم برمیدارم در باز میکنم داخل خونه میشم

صداش میزنم

دریا: ارمان

هر چی صداش کردم خبری نشد

سریع شمارش میگیرم ولی گوشیش خاموش بود

وای خدا این دیونه کجا رفته

از خونه خارج شدم سوار ماشین شدم ...

دریا

تا شب هر جا رفتم از هر کی پرسیدم

ازش خبری نداشت

در خونه باز کردم و داخل شدم

به سمت اتاقم رفتم

در باز کردم خودم روی تخت پرت کردم

انقدر خسته بودم که سریع خوابم برد

صبح با صدای زنگ گوشیم از خواب میپریم

ساعت ۱۰ صبح بود

به سمت حمام میروم

بعد از اینکه دوش گرفتم

حوله ام میپوشم و میروم پایین

خونه غرق سکوت بود انگاری همه خوابن

بعد از خوردن صبحونه به اتاقم میرم و واسه فکر نکردن به ارمان خودم با تمیز کردن اتاقم مشغول میکنم ...

با احساس گردن درد دست از تمیز کردن اتاق کشیدم و به ساعت نگاه کردم
یک ظهر بود

چه قدر دور میگذره

گوشیم روی ساعت شش تنظیم کردم و دوباره خوابیدم ...

دستم محکم روی صفحه اش زدم

دریا:د خفه شو توام

به زور بلند شدم و به ساعت نگاه کردم

هوف الاناست که پوریا بیاد

برم باز دوش بگیرم بوی گند ندم

بعد از حدود یک ساعت از حمام اومدم بیرون و لباس پوشیدم

هنوز از اتاق خارج نشده بودم که صدای بلند ایفون منو به خودم آورد سریع

ازپله ها جلوی چشمای متعجب مامان و بابا

رفتم پایین مسیر حیاط تا در ورودی سریع طی کردم در باز کردم

که بینیم صاف شد سرم بالا اوردم و با دیدنش شوک زده صداش زدم

دریا:ارمان

ارمان:دوسش داری

خیره به چشماش نگاه میکنم مگه میشه غیر تو کسیو دوست داشت

اروم میگم

دریا:اره

سیب گلوش بالا و پایین میشه

ارمان: دوست دارم

سرد بهش نگاه میکنم و میگم

دریا: دوست ندارم

چشماش میننده و عقب عقب میره

به ماشینش تکیه میده خیره بهش نگاه میکنم که با صدای بوق ماشینی به خودم

میام

پوریا بود

نگاه ارمان به سمتش کشیده میشه

در اخر به چشمای غمگینش بهم نگاه میکنه و سوار ماشینش میشه در ست

همون لحظه پوریا پیاده میشه و به سمت میاد و دستم میگیره به ثانیه نکشید که

ارمان رفت

به پوریا نگاه میکنم و سرم میندازم پایین

بغض داشت خفه ام میکرد

چی شد به اینجا رسیدم

من همه پل های پشت سرم خراب کرده بودم من به این مرد قول داده بودم

با فشار دستش سرم بالا میبرم

پوریا: بریم

دریا: باشه

سوار ماشین میشیم و حرکت میکنه

بعد از چند دقیقه میگم

پوریا: درخواست طلاق دادی

دریا: اره

پوریا: کی تموم میشه

دریا: سه روز دیگه

پوریا: شبش با خانواده میام خواستگاری

الان حتما مامانم زنگ زده .

لبخند بی جونی میزنم و چیزی نمیگم

سرم به صندلی ماشین تکیه میدم و به جدایی از ارمان فکر میکنم

دارم با دستای خودم زندگیم به لجن میکشم

اونکه دوستم داره منم دوستش دارم

پس چرا

نگاهم به سمت پوریا کشیده میشه

من به این مرد قول دادم

نمیتونم بخاطر زندگی خودم زندگی اون نابود کنم

با صدایش به خودم میام

پوریا: چرا اینطوری نگاه میکنی

دریا: نمیتونم نگاهت کنم

پوریا: میتونی ولی الان میترسم تصادف کنیم

نگاهم ازش میگیرم

دریا: باشه دیگه نگاه نمیکنم کجا میریم

پوریا: بیرون شام بخوریم

دریا: همین

پوریا: اره

دریا

با صداش به خودم میام

پوریا: رسیدیم عزیزم پیاده شو

با هم پیاده میشیم

به سمت رستوران میریم و...

داشتم با غدام بازی میکردم

پوریا: نمیخوری

دریا: نه میل ندارم

پوریا: باشه عزیزم پاشو بریم

دریا: باشه

با هم از رستوران خارج میشیم

سوار ماشین میشیم

بعد از چند دقیقه به خونه میرسیم

در باز میکنم و پیاده میشم

که صدام میزنه

پوریا: دریا

به سمتش برمیگردم و سوالی نگاهش میکنم

پوریا: همه چی درست میشه

دریا: منظورت چیه

پوریا: میفهمی برو

سری تکون میدم و داخل خونه میشم

#پوریا

بعد از اینکه دریا رسوندم به سمت خونه ارمان رفتم

زنگ در زدم

ارمان: کیه

پوریا: پوریام

ارمان: اینجا چیکار داری

پوریا: باز کن میفهمی

در باز میکنه

داخل خونه میشم

بعد از چند دقیقه ارمان میاد

رو بروم می ایسته

ارمان: اینجا چیکار داری

پوریا: مهمون نوازیت همینه کارم خیلی طول میکشه نمیخوای دعوت کنی

میترسی خونه ات ببینم

صورتش تغییر حالتی پیدا نمیکنه و خودش جلوتر ازم به سمت خونه اش میره

هووف چقدر این مرد مغروره

داخل خونه میشم

روی کانایه نشسته بود رفتم روپروش نشستم
 بعد از چند دقیقه کلافه گفتم
 ارمان: نمیخواهی بگی چیکار داری
 پوریا: اوادم بگم دیگه مزاحم دریا نشی
 سریع از جاش بلند میشه و به سمت میاد
 ارمان: بفهم چی میگه اون زن منه
 پوریا: زنت بوده سه روز دیگه همه چی تموم عصبی بهم نگاه میکنه
 قبل از اینکه هزار تیکه ام کنه دستش و مهار میکنم
 پوریا: بشین من هنوز حرفم تموم نشده
 ارمان: حرفتوزدی حالا گمشو بیرون
 پوریا: د اههه بشین پسر چقدر لجبازی تو
 روی کانایه میشینه و میگه
 ارمان: زود باش من کار دارم
 چقدر این بشر پورو و لجباز بدبخت دریا چی از دست این میکشه
 دریا
 سه روز به سرعت برق باد گذشت و روز جدایی رسید
 بی حال و خسته بلند میشم و لباسام میپوشم
 جلوی اینینه می ایستم و به خودم نگاه میکنم سر تا پا مشکی پوشیده بودم
 غذا گرفته بودم
 در حالی که شب باید سفید بپوشم

قطره اشکی گونه ام خیس میکنه که سریع پاکش میکنم
این سرنوشت منه باید باهاش کنار بیام از اتاق خارج میشم و از پله ها میرم
پایین

این بار همه پشتمو خالی کردن
نه بابا باهام اومد نه مامان نه امیر
سویچ برداشتم و به سمت دادگاه رفتم ماشین پارک کردم که همزمان با من
ارمان هم رسید

ارمان خیلی راحت برگه طلاق امضا کرد
حالا نوبت من بود که زندگی خودم نابود کنم
با دستای لرزون برگه امضا میکنم

دریا
دو هفته از طلاق گذشت ولی هنوز باور جدایم از ارمان واسم سخت بود
درست همون شب پوریا و خانواده اش اومدن خاستگاری بابا خیلی ازم
ناراحت بود و زیاد باهام حرف نمیزد ...

امروز روز مرگم بود
اسم ارمان از شناسنامه ام خط خورد
ولی حالا قرار بود اسم دیگه ای صفحه زندگیم سیاه کنه
ارمان بعد از اون روز دیگه ندیدم حتی سحر هم دیگه پیداش نشد
لباسام میپوشم و از خونه میرم بیرون
منتظرش میمونم با صدای بوق ماشین متوجه اومدنش میشم و به خودم میام
از خونه خارج میشم و به سمت ماشینش میرم

سوار میشم و سلام ارومی میکنم

دریا: سلام

پوریا: سلام عزیزم خوبی

دریا: مرسی

جلوی ارایشگاه می ایسته

قبل از اینکه پیاده بشم دستم میگیره

به چشمماش نگاه میکنم که میگه

پوریا: چشمات بارونی نبینم عزیزم همه چیز درست میشه .

سرم پایین میندازم و چیزی نمیگم

چی درست میشه ارمان برمیگرده

من همون زندگی ترجیح میدم

خدا زمان برگردون عقب

با احساس دست پوریا روری صورتم خودم عقب میکشم

پوریا: مگه نگفتم گریه نکن

دریا: باشه

بدون اجازه صحبتی دیگه از ماشین پیاده میشم

دریا

ارایشگر تا تونست عقده هاشوروم خالی کرد

بالاخره بعد از چند ساعت ارایشش تموم میشه

ارایشگر: پاشو عزیزم تموم شد چقدر ناز شدی

دریا: ممنون

به ایینه نگاه میکنم

بغض داشت خفه ام میکرد یاد روز عروسیم با ارمان دعواهامون لج کردنامون

همه و همه قلبم بی تاب ترمیکنه

با صدای سرزنش ارایشگر به خودم میاد

ارایشگر: عه دختر جون گریه نکن ارایش خراب کردی

بدون توجه به غرغر کردنش

اشکام از روی صورتم پاک میکنم که صدای جیغ داد از بیرون میاد

مطمئنا پوریا اومده بود

دستی روی شونه ام میشینه

+عروس خانم اقا داماد اومدن

به کمکش شنل لباسم میپوشم و از ارایشگاه خارج میشم

منتظر می ایستم که صدای قدم هاش میاد سرم بالا میارم و با یاد اوری اون روز

چشمام پر میشه

چرا با زندگیم اینکارو کردم چرا

با صداش به خودم میام

پوریا: چه قدر زیبا شدی

چیزی نمیگم و فقط خیره بهش نگاه میکنم که دستم نوازش میکنه

پوریا: باز که چشمات پره مگه نگفتم درست میشه

چیزی نمیگم و سرم میندازم پایین که نفس عمیقی میکشه

دستم میگیره و به سمت ماشین میبره

کمکم میکنه سوار بشم
 دور میزنه و خودش هم سوار میشه
 با ورودمون به تالار
 کل کشیدنا و جیغ و دست زدنا اوج میگیره
 با هم به سمت جایگاه عروس و داماد میریم
 بابا دلگیر نگاهم میکنه و چیزی نمیگه
 بعد از چند دقیقه خبر میدن که عاقد میاد
 پوریا اروم میگه
 پوریا: من الان میام عزیزم
 دریا: باشه
 سرم میندازم پایین و اروم گریه میکنم
 بعد از چند دقیقه فکر کنم دوباره پوریا
 به تالار برمیگرده که جیغ و دستا اوج میگیره
 کنارم میشینه اما من تکون نمیخورم
 صدای عاقد روح رو از تنم جدا میکنه
 انگار کر شده بودم و چیزی نمیشنیدم
 عاقد: برای بار سوم میپرسم عروس خانم وکیلیم
 حق هق ام خفه میکنم و با صدای گرفته ام میگم
 دریا: بله

بار دیگه صدای جیغ و دست زدنا اوج میگیره ولی من مثل یه مرده متحرک
بودم

دیگه واسم مهم نبود کسی گریه ام میبینه یا ارایشتم خراب بشه

گریه کردم بخاطر سرنوشتتم

با صدای عاقد که میگه

عاقد: اقا داماد وکیلیم

سر و صدا قطع میشه و صدای آشنایی به گوشم میخوره

+ با اجازه ی بزرگترا بله

سریع سرم بالا میبرم با دیدنش بغضم میترکه که ب*غ*لم میکنه

ارمان: گریه نکن خانمم دیدی بالاخره بازم مال خودم شدی .

قطره اشکی روی موهام احساس میکنم

سرم بالا میبرم و میگم

دریا: تو دیگه چرا گریه میکنی

ارمان: خوشحالم که دوباره دارمت.

همه وجودم غرق خوشی و لذت میشه

یک دفعه حواسم جمع میشه و میگم

دریا: پس پوریا کجاست

دستی از پشت روی شونه ام میشینه

پوریا: من اینجام دیگه

با بغض میگم

دریا: پوریا من

حرفم قطع میکنه و سرم میبوسه
 پوریا: بهت که گفتم همه چیز درست میشه
 دریا: خیلی خوبی پوریا
 ارمان میپره وسط و میگه
 ارمان: خيله خب بسه ديگه حسوديم شد
 پوریا برو تا لهت نکردم .
 پوریا: نمیتونی ببینی ابجیم ازم تعريف میکنه
 ارمان: نه فقط باید از من تعريف کنه
 تو برو بگوزنت قوربون صدقه ات بره
 با تعجب میگم
 دریا: زنش
 که همون موقع موجودی عجیب پرت میشه ب*غ*ل پوریا
 با تعجب به اون موجود عجیب نگاه میکنم که به سمتم برمیگرده
 دریا: اتنا!!!!
 بلند میخنده و محکم پوریا میبوسه
 اتنا: تعجب نداره گلی
 شوک زده به ارمان نگاه میکنم
 دریا: ارمان اینا چی میگن
 ارمان: اینا زیاد چرت میگن عشقم پاشو بریم که باهات کار دارم

صدای خنده پوریا و اتنا حرصم در میاره این بشر در هر شرایطی باید ابروی منو
بیره

دریا: من نمیام

ارمان: مگه دسته خودته

سرش به گوشم نزدیک میکنه و میگه

ارمان: من بچه میخوام

گونه هام از خجالت قرمز میشن که محکم گازم میگیره

دریا: ارمان بازم

ارمان: اخه خیلی خوشمزه ای پ*د*ر*س*گ

دریا: ارمان

صدایت— میزنم—..

این جانم که میگوی

جانم

را می گیرد

با ۲ شکر از ۲ سل بمانه (Fz) عزیز بابت نوشتن این رمان

زیبا